

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۱۸۹

ص ۱

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مشتات
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۱۸۹
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۲۵۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مشات

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۱۸۹



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۰۸۳۵۴

در پیش
 اول رفتن از دروازه
 صانع پروردگار و حق و تعالی
 ابرو و اعجاز خدای
 صورت خوب آفرین
 از درخشندگی و بینه نورانی
 مرغ هوای انصیب
 قسمت خود میسر شد
 روزی خود میخواند
 من جت موی بعلم غیب
 در بین جای بزرگوار



۱۷۱۸۹
 ۲۰۸۳۵۴

در اردو رقصه مرزا طاهر و حمید علیه السلام مبارک الله این چه لعلت موزون است
 و دیگر هادیون که کلبان خوشخوان نرنگه که آنچه سخنور و کبوتران
 اعجاز الحان حرم نعت وری سخن میخوانند و کلامش می نامند گرامی گوهر
 صدف صنع است از لایر نیسان احسان چکیده و در بحرین دل و جان برود
 یافته خواص انقاسش از قرضیه بصل فلق آورده و جوهر فروخته
 لبش در رشته انظام کشیده هر دانه اش یارزند که خراج مهر جان
 و هر رشته اش بدکته رک و ریشه جان عقیق یمن در عشق نامش
 سینه میکند و لعل بر خشتان از سهیل صفایش آب در دیده میگردان
 کیمیاگریست که از کبریت اجزای قلم و زینق ورق و موه دوات طلب
 و درت افشار خط میسازد چایکسوریت که در مضار نام بچو کمان خامه
 کویر نقطه می باز و زائر احمرین دل و جانست از موطن باطن سفر گزیده
 و در وادی عقیق آب بآب بر که دامن غسل بر آورده و با حرام کعبه سان
 کسوت نادر و خسته لفظ در بر افکند و از باب السلام سامعین چه احکام فهم
 و مضاف اندیشه در چراغ افکند و از یاجت آمده و بر کرد کعبه دل کشته و
 و ستلام حجر الاسود سودا نموده و سیع نکر اریجا آورده و از نکر دل
 که نام القری قویست بر مبطنه خامه سوار شده و در رفع و خفزش تجرید
 تبلیسه صبر بر کرده و در عرفات سکنت تا مل و قوف نموده و در
 مشعر مطرب بر فر آورده و در منای انامل بدج قطع تعلق و ترانش
 ت

در اردو رقصه مرزا طاهر و حمید علیه السلام مبارک الله این چه لعلت موزون است
 و دیگر هادیون که کلبان خوشخوان نرنگه که آنچه سخنور و کبوتران
 اعجاز الحان حرم نعت وری سخن میخوانند و کلامش می نامند گرامی گوهر
 صدف صنع است از لایر نیسان احسان چکیده و در بحرین دل و جان برود
 یافته خواص انقاسش از قرضیه بصل فلق آورده و جوهر فروخته
 لبش در رشته انظام کشیده هر دانه اش یارزند که خراج مهر جان
 و هر رشته اش بدکته رک و ریشه جان عقیق یمن در عشق نامش
 سینه میکند و لعل بر خشتان از سهیل صفایش آب در دیده میگردان
 کیمیاگریست که از کبریت اجزای قلم و زینق ورق و موه دوات طلب
 و درت افشار خط میسازد چایکسوریت که در مضار نام بچو کمان خامه
 کویر نقطه می باز و زائر احمرین دل و جانست از موطن باطن سفر گزیده
 و در وادی عقیق آب بآب بر که دامن غسل بر آورده و با حرام کعبه سان
 کسوت نادر و خسته لفظ در بر افکند و از باب السلام سامعین چه احکام فهم
 و مضاف اندیشه در چراغ افکند و از یاجت آمده و بر کرد کعبه دل کشته و
 و ستلام حجر الاسود سودا نموده و سیع نکر اریجا آورده و از نکر دل
 که نام القری قویست بر مبطنه خامه سوار شده و در رفع و خفزش تجرید
 تبلیسه صبر بر کرده و در عرفات سکنت تا مل و قوف نموده و در
 مشعر مطرب بر فر آورده و در منای انامل بدج قطع تعلق و ترانش
 ت

و حالات غریبه که این هیكل قدسیه راست بر دم برنگی بر می آید
و هر نفس بلباب جلوه می کند عقدر در حیرت که آریا بجز و نقش
توان دانست و فکر در اندیشه که یکدام نامش توان خواند معین
نهان بودید است با نکست نافه سودا مغز بسته دغان است با جوهر
شمسیر زبان صبر قلم قدرت است یا نفی قانون حکمت تراوشنی
زنگیست یا زخم و مد محیط اکبر به تکلف مغز قلم است در روح مجسم
آدم مکرم است که در مکتب معینه تعلیم اسما یافته و در محراب محاف
مسجود ملائک انامل و اقلام کشته کلیم و ادبی تعظیم است از بیاض
بین السطور در جیب ید بیضا و عصا قلمش مصداق فاذا حیثه
تسبیح داد و دهر است که در ترم زبور قلم طهور لفاظ را در روزی
آرد و این سر و دلهای افروخته را به ترقی سر بخار چون موم نرم سازد
سلیمان زبانت در صبح و باغ بر سر بر زمین مغز قشسته که پرندکان
لفظ و چون کان خط و مار قلم و مور نقط بل از تحت التراناف نثری
و ندان و از ماه صفی تا ماهی بنان همگانی در زیر نگیل لب و انگشت
اویند عیب دوران است از مریم یک فکر زاده و در مده و ن قلم نموده
و از سر و از قلم بر آسمان صفی عروج فرمود اقداسی بر مکر خواجه عالم
قائم اویتت جوامع الکلمه که در مختصر دفتر و عوصات صفحات علم
سینه فامی افراز و نافع سیاهی معینه که به بهشت جاودان جان
و جنات عدن چنان میفرستد یا جیدر صفدر است که در بر العقیق قلم

پرو

پرو و الفقار زبان اجنه خیال در سلسل خطمی کشد که دیده دل
خواست از حیرت و که جان ایر جان و دل و دیده نوزین جمله که ایمر
قسم بر است که اگر صبح صادق سخن بر میسد جمال دل آرا برده کین
جهان علوم در نقاب ظلمت و جوهر مستور مانیر و اگر آفتاب عالم تاب
ترقیب او نمایسد چمن پر اشجار و از غار حقائق و دقایق پر مرده
شورستان بجزیره بود خوش در نگر که هم مشاطه خویش آری
شوخیست اوست که طره شادستانش خود را بجز تغییر مر افشاند
و هم ذوق دامن افشاید جلوه ناز اوست که قامت رعنا ی
تنای خود را بپای چرخ تحریری پوشند همین عشق است بر خود
چیده چندین و داستان ورنه کیسه بر معینه کجوف صد دفتر نمی سازد
امروز در در رخشان که کوشش عروسان طبع منکل پسند عای
قطر نان را بگوشتوار که ز سید خرمالی لطائف این بحر پیکر ان نتوان
بود و درین عرصه حریف ظریف که نزد و فاش برید غایب و شطرنج عشرت
په ریخ با او توان باخت غیر از جوانان سبک روح این خاندان و ادبی
را و کان کین دو دمان کیست نتوان یافت درین زمانه رفیق که
خالی از خلالت صراحی می نازد سفینه غزال است خاصه این مجموعه
جامعه و جان جسمه و این چمن رنگین دلشبین و این بیاض پرفر
و سواد اعظم که ماه بارخ توصیفش از تکلف تکلف معراست و چهره
حرف به نظیرش از شکن چین شده و شک بر طاق و س زرین مالی

که در چرخ آشیان نظیرش نخر امیده و فانوس خیالی که شبستان جهان
 عدلیش در خواب ندیده تار بود جیر جلدش با اطلس فلک محیط از یک
 کارخانه در تبه مدایح اثنا عشرش برتر از بروج دوازده خانه نقل معجزات
 بلند پایرش با عیس کردون نشین توام و کفایت لطیفه تفسیر و حدیث
 با ملائکه سموات العلی از یک عالم از رشک نیکین جدول مذهبش قوس قرع
 بزرگتر طعن خورده و از نقش سطرش که مسیر آفتابش است خط استوا
 سر راست برده شناوران بجز شبیه کشی نوحش بخوانند که از آستانه
 بر اقام مشنوی مصداق فاذلک فیها کل مزجین آشنایین بنیامید
 و نخل بندان چمن کلاسه و لفریش می ناسند که از رباعیات چهار بزرگ
 عیان کرده از عرفان دل میر و مقطعاتش هم چون شادمان قطع
 دلفریب پیش و قصایدش یکسر چون منشور دولت باز نیست و زیب
 ابرو و لکرفانی خسته که متاع روی دست دیوان حسن و جمال است از رشک
 دل آویزی ابیات بر حسته اش پیوسته با چین و چین و میان کولود دیده
 آهوان خطا که انتخاب بیاض و بزمیست در مردم ربان الفاظ دلفر
 بش و دست نشینی آوازه لاله لطفش اگر گوش گذار صدق دو
 کوهر از شرم بقطره گردید و عطار ظرافتش هر جا که طبله طیبست
 کشید چهره پشت نفس در قفس سجده تماشا آید چراغ نصایح دل
 فروزش قتیله کن بنیه غفلت و شعله مواظف جانسوزش نیست
 سازشک قنوت از لطف بدن اوراق رکبا نقش سطر هر یک

می توان شد و کینه علق و هوش را بر سر تامل بخش هر فرد جز اول
 سپرد **شهرت** بر ویفان در هر طرف نگار **یاران** صلح عشق است
 از میگرد کارز چشم جهان نه پند زین تازه تر گلستان در دست
 کس نیفتد زین خوبتر بهادر **نگار** چست بهر از نیکین خلد برین
 و یابین **نگار** نگ مضامینش دلشین هر طرف از ترغ طایران معاش
 بر هر شای نغمه سرایش و هر جانب از زمزمه پیچیده مرغان روحانی
 بر سر هر یک نواله بلبلان فصاحت بر کلین فوخی غزلهار تازه زده
 سزد قربان بلاغت بر سر هر بوستان هر مصرع بر حسته نغمه پرداز
گلشن از حقایق است الحق چمن پر شقایق است الحق
 غنچه حریفه ناز است تازه گلشن گلشن راز است امید که تماشا نشان
 گلستان معنی چون بدین چمن سخن در آید از خواند و نوشتن چون
 بلبل پاک نظر رنگ و بو خورسند شوند و از اوراق کردن چون
 باغبان شکر دست بکچیدن در یارند **فصل در حکم رقایم نصایح شایم**
شاه **پیر محمد سلطانی** همیشه بیای حق محفوظ و در حفظ حق محفوظ باشند
 عالم فانیست مشغول بودن با حق سعادت جاودانی فرده یال اله بر از
 نه از یاد شایه طلب موی از به او ی اندیشه لغت بهشت اهل معرفت
 رضا دوست از به نیکوست اهل یاد پیوسته شد **و** چو خواهی
 فردا شور و شکار مزین دم بجز یال پروردگار اشتغال عبادت موجب
 سعادت بلند خدمت خداوند بهمت کمال طلب وصال بیدار پی

شب منزل طرب فکر تمام ذکر دوام تلاوت قرآن جلالت
ایمان احوال کوی در میدانست و در دست جوکان زود بتازو
بباز که امروز این سلمان در راه آسان فردا نه کوی در میدان
ونه در کف جوکان غافل هموار در حسرت و حرمان دنیا سهل
و غافل بودن از حق جمل هویشار باش و بیدار باش و از
غفلت بیدار باش و در بندگی پر در کار باش خلق بیکار است
باحق بیدار باش **ه** نمی گویم که از عالم جدا باش بهر جا که باشی
با خدا باش الله پس باقی هوس **ه** **رقعه حسن رفیع خلیف**
القدر جانمن عمر من هنگام شب باری بقای جابست در
یاب که این عمر است کیامت اگر اوقات را با کاهی بگذرانی
در دارین هیچ چه در نمای مصقل تیرنگ از آنکه دل زواید تا
مصقل نازی جلوه دوست که رونماید دلفش درت راه بر این راه
است هوش باش که مدت فرصت بسیار کوتاه است اگر دریافته
در یافتی و الا عمر را پهلوه ضایع ساخته **ه** جوانی چون نسیم
فور بهار است و بی برنگ و بوی گل سوار است اگر دریافته بود
بوس و گرفتار شدی افسوس افسوس **رقعه خواجه عبداللہ انصاری**
ای عزیز دنیا محل غرور است نه مقام سرور زخم به مرهم است و طلا
داده ابراهیم او هم خانه محنت و بیدادی است رانده جنید
بغدادی جرعه جانسوز تلخ است و پشت داده شقی بلخ کریم

۹
غفلت و بدنامیست و ملعون باین بدبطایع هر چه برستان دون
همت را دیر است و مردود ابو سعید ابو لخیه بگذاشنه انقیاست
و برداشته اشقیاء هر که طالب او ذلیل و زبان عذر او کلیل اهل
عشرت این آیه دلیل قل متاع الدنیا قلیل ای عزیز نظر کن
بکورستان تابه پینه چندین مقابر و مزار خفته نازنینان صد هزار
که هم میگویند و گوشتند و در یای حرص و اهل جویدند جیلسا
نمودند و نقد را بودند عاقبت مردند و حضرت کردند ایر عزیز
از برگ پندش و اهل بر دل از پیش و گرنه و ایر تو دوزخ ما و ایر
تو نشان خردندی آنست که دل از دنیا برد و ایر و غفلت بگذر
و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی را و عقیقه اگر در طلعت اینک
سراجت حساب امروز کنی فردا چه حاجت کنونی از حق فراغت
مینمائی بکوارش بدانی احتیاجت کنی اهل جاه بازار بکاه و مسجد
بکاه و روز در کنا دنیا آه که دین تباه نه شرم در جوانی و نه
دیر بر پیشانی عمر گشته و عذر نخواهیست مرکب در کین و مقام
در زمین و باز کنش برت العالمین غم دنیا بر دل و از کار آخرت
خاطر و لا در کار حق میکن نظر که در راه قومی بنم خط که کن
از خواب غفلت چشم تاض بکوشش هوش تو گویم خبر که گذرگاه
این دنیای فانی نماند مرد عاقل بر گذر که چو در پیش است
مرکب ای سیر انصار تماشای جهان کن در سفرها ای عزیز بکوش

که مردی شوی و جهد کن که صاحب دردی شوی بهمت درویش
و برکت این رخساره تو زرد نشود و دنیا بر دل تو سرد **و**
خواهی که درین زمانه مردی گردی و اندر رخ دین صاحب دردی
گردی **و** روزان و شبان بگردم در آن میکرد **و** مردی کردی چون دردی
کردی حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرده از آب و گل و در باطن
کعبه ساخته از جان و دل آن ساخته ابراهیم خلیل است و این
بنا کرده رب جلیل آن مسجود مؤمنانست و این منظور **و**
در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه دل شما و یک کعبه کل
تا بتوانی زیارت دلهائی که افزون ز هزار کعبه باشد یکدل
مست باش و محو شوی و شکسته باش و خاموشی که سبوی دولت
را بدست برند و شکسته را بدوش اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن کل باش و خمار باش یار باش اختیار باش یار
فروشی است اسلام و خود فروشی کفر تمام ای درویش هشت
بهانه است مقصود خداوند خانه کارنه روز و نماز کند کار شگفت
و نیاز کند در رعایت دلهاکوش و عیبها پوشش و دین بدینیا
مغوش هر که این ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت
کار خود سازد با حق بصدق با خلق با انصاف با نفس بقره با
بزرگان بخدمت با خوردگان به شفقت با ذر ویشان به سخاوت
با دوستان به نصیحت با دشمنان بحکم با جاهلان بخاموشی با

علما

علما بتواضع از حضرت خواجہ عالم علیہ السلام پرسیدند
که چه میفکریند در حق جنزی که بجهت برت آرند و بمشقت کنی
دارند و بجهت بگذارند ای عزیز سر ما به عمر معتمد شمار و بجات از
نفس در عیالات جو دو وقت مرکب بیدار دار و مر لوف نفس بر میار
بر زاهد جاهل اعتقاد مکن خود شناس را کار بزرگ دان در همه
کار یار از حق طلب از دشمن دوست و از خد کن از نادان مغرور
اجتناب نمائشیده و نادیده مگو عیب خود پنهان باش و عیب
کس را مخوش **و** اندر حق تفرق آغاز مکن چشم بدو عیب
کس باز مکن سر دل هر بنده خدا میداند خود را تو درین میان
این از مکن **رقعه فیضی باب الفصل** برادر ارجمند و پسند را بعد
سلام اعلام آنکه بشتر بجهت جاه و ریاست مجبور است و نفس
بی اختیار و شعور بکسب آن مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت
افزائیت و انتفات پادشاه یا ده لیت کارش بهوش برآ
خلق را با چنین کس کار بسیار و چنین کس را با بهوش بود
بس دشوار اگر دی بمد و عقل خود را بحال آرد و کیفیت آن
باده بحالش نکند آرد و در آن مسیبه کجا بخاطرش آید و جهان
در دلش چنانماید که فلک نامستقیم عذار است و خالق فلک حاکم
عدالت شعار جایش را بقاش نیست و عمرش را وفا شر نه دشمن
از قرباچش در خنده اند و دوستان از فضا بچش شر منده

پس سلیم و فهم مستقیم باید که درین مسیتهای خود را بچند روز
و بحال فروماندگان مظلوم بپردازد و این نادان به سمانرا این
حالتها بر سر گذشت و از هیچ یک آگاه و بهره مند نکشت حالاکه بر
تقصیرات خود آگاه گردید چه فائده که آن در قمار با بر فلک در نور
دید تا توالتسم ندانستم چه سود چون بدانستم توالتسم بنه
چون ایشان درین وقت فرصت داشتند اگر وقت را غنیمت
دانند و عثمان توجه از جاده بقیه نکرده باشند بجات من مکتوم
شما حذر کنید **رفع غم** غم من و ره کاری که عرض نفسانی
در آید برکت از آن برخیزد و چه از دو حال خواب نیست یا عرض برای
پایان اگر بر آید موجب هلاکت که در دوزخ را کلید بفرصول ملو
نفس نیست و اگر بر نیاید کوه اوقات که به بهاست از دست رفت
پس در ضرورت پیش از آن از دل باید سترد که بجات در آن
زیرا که کلید در بهشت منع نفس از اغراض است و پس کما قرله بعد
و اما من خاف مقام ربّه و نهی النفس عن المصروفات الممنه
بیه الماوی الامر دنیا سهل است پس بهوش باید بود که کار دین
بفریب نفس بعین الوده عرض نکرد و بخود بالله من شکر و انقضا
و من سیئات اعمالنا والسلام علی من اتبع الهدی
ایضا غم من تمتع از دیدار یکدیگر در آن جهان باید جست
که روز کارش بسر نمی آید و فیم آت مقام مقیم است زندگانی دنیا

بردم برای آن داده اند که آنرا صرف حصول نجات جاودا کنند چه
نعیم چند روزه پیش همت بکنی نیز زود فرصت دنیا برای
آنست که اسباب راحت عجب بدست آرند و زلو آخرت کسبند
و آنچه توشه سفر آخرت تواند بود چه زیلت نهایت سبک نفس
بر آنرا نکه راه دور و دراز است و راه دور یار کران نتوان برداشت
و بمنزل نتوان رسید یا رانک باید قیمتی جواهرهای نفیس که فوز
سبک باشد و بقیمت کران چشم بکافیه بران نیفتد و دست
در دوان از آن کوتاه باشد و چون وقت حاجت افتد بسببهای
کران نتوان فروخت که تمام مصالح و ما بحتاج از آن رارت گردد
آنچه در آخرت بمنزله جواهر نفیس تواند بود عمل یا اخلاص است و اخلاص
بقدر شناخت بحسب مرتبه اخلاص بقدر شش ازین رو گفته اند که دو
رکعت نماز دانا بهتر از هزار رکعت و در حدیث آمده که خواب دانا
بهتر از عبادت نادان نادانی که بدانش حقیق نرسیده باشد هر
چند دیده بر هم فشارد و سر پیش افکند نه از روی اخلاص الهیست
چون نیک و رنگری گرفتار خیالست واهی **که** بکها ویر کوشش است
توی بر توکنده باشد چون پیاز جماعه مقلدان خود را بصوفیه نسبت
میکند صوفیه از ایشان در راز و خدای ایشان بنهر او هم طوایف
الوجهیه و الحولیه و الالهیه **که** نافرته روح صدق و صفا چندان
بر نام کننده نگویند چندان پوشیده مرقد این حامی چند بگرفت

زطامات الف لای چند مرد در شیده که را کوبیده که کار دنیا و دین
خفته بامان دارد چون چنین کرده شده انسان کامل شده والد
پای در کل **عزیز من** دین و نفس و شیطان پوسته آدمی تر
ساخته چنین و این نماینده که اگر از طریق مادر دست برداری بخت
و سخته مبتلا کردی حق از انجمنه دوستان را بسجته و بلاد پرورش
میدهد تا چون آنها را این را از ان ترس نماندند سمن ازین
رو که با و خوگر شده اند چنانچه از صنعت شیخه گیت کنند
بچه او در اول نوبت در اول نوبت از هر سو که آواز می شنود
می ترسد شیخه او را در کنار گرفته آوازی بصلابت در گوش
او می کند قریب با آواز بعد پس از آن بچه از هیچ آواز اند
نگذند چون شیخه را بدینگونه هدایت و تدریس در بار بچه خود باشد
شیخه آفرین را در باره دوستان خود که پرورده لطف اویند چرا
بنود بتبارک الله رب العالمین **عزیز من** هر دلی که او را
جز پاد خدا کاری افتاد آسایش پیدا و هرگز نه بند و هر جان را
که غیر محبت خدا محبت چیزی رود او بر او مرسد و هرگز نرسد
دلی کوبیده خاصش نباشد همیشه غرق در خون جگر بالایی
بر او چون کسی را به پینه در سرش سودای اینکهار است و پایش
میر که آسمان کرد چنین سرگردانت و چون دلی یا بچه سوخته
این راه است در برش کیه که محل نظر رحمت جز با کس ساز

و غیر او با کس میبرد و از که خدا کس او باشد بکس نباشد **عزیز من**
اگر غم شکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من دست بستم بر
و بنیادش بر اندازیم **عزیز من** می آید روزی که خدای عزوجل
بندگانش را پیش خواند و حجاب از میان بردارد هر بنده که امروز هر
او نور زید باشد و با ذکر اولی نکرده و معرفت او حاصل
نکرده آن روز از لطف او تمتع نیابد و زبان حالش گوید **عزیز من** آتش
خونی من شبنم گشت دیگران و درخ من چرا شدی ای تو بهشت
و دیگران و او را از اشراق آفتاب حقیقت آن رسد که خفاش را
از آفتاب نعوذ بالله منها **عزیز من** مردم گمان می بردند که او
می میرد و این وصیت باطل بلکه او منتقل میشود از یک پرده
بر پرده دیگر چه سیه تو بر توست از هر پرده که نقل کرده اهل آن
پرده گویند مرد و آن پرده که در بخارفت کوبید زاده **عزیز من** تن جو
مال طفل جان را حامله مرک در روز دوست و زلزله علیک اولی آن
آویند اگر حالش شایسته است مانند کیت که از زندان بکشت
رو یا خریب بوطن و دوستان پیوند و گرنه بعکس آن اللهم
اعفنا من افات الدنيا والدين **عزیز من** حوصله را کم
که فراخ باید ساخت و همت را عیال چون شنا که تخت در حوض
و ثانیاً در هر که شنا کند تا نوبت بدریارسد و اگر اول بار بدریا
شود حالش خوابت است آدمی در دنیا بر آرت که بهتر چنان

این دشمن کرد و آنکه دشمنی ندارد چاره نیست بخوابد
 خود را در آتش افکند و بآل سوزش آن مشغول باشد چون عاشقی
 که در غش نهد تا بسوزش دلخ از سوزش عشق مشغول گردد
رقعه عزیز من آدمی را از کوه عشق آفریده اند به تعلق بجز نباشد
 بهر وجه خود را مشغول کند مهربان و رزق و آرام گیرد اگر آن چیز را
 نماند فانی آن زهر صفت در دل او اثر میکند و دل او را
 می میراند و اگر باقیست از بقای آن مدد بدل میرسد و دل
 زنده میگردد مثل این مثل گرسنه است که هر طعام که میرسد از بهر
 تسکین جوع به اختیار میخورد اگر طعام موافقت موجب قوت
 و حیات می شود و اگر ناموافقست باعث هلاک میگردد در بعضی صورت
 همان اولاد که در اربابیات صالحات مشغول دارد و برخلاف اهل
 چیز را ناچیز انگارد و السلام علی من اتبع الهدی **رقعه سید**
قاسم پیر سید حسین رسول نما از خیر خواه عالم برادر کریم بقدر
 عالیشان محمد فاضل خان سلمه الله تعالی بعد از سلام معلوم نمایند
 خط اخلاص منظر رسیده و آنچه استعدایار و بدین رسول اکرم صلی الله
 علیه و سلم بخواب مرقوم بود مفهوم گردید درینو لکر از جناب
 مآب از شدت این عارضه خود را از سفارش مردم باز گردان
 جناب مکرم کیسوس از حق این ناگس را چه یار که سفارش کسی
 در آن جناب نماید چون خود در بارگاه عالم پناه بار دیدار و

کفایت

کفایت چنانکه مننون دوستان است ندارم چه لیاقت و چه
 طاقت که بواسطت خود کسی را در آن درگاه در آرام چندین سال
 فضولی کردم چف از به قدری نفس خویش و قوف نداشتم حاله
 بیاس خاطر آن برادر بعضی کلمات ضروری العدم مرقوم میسبب
 و ما توفیق الا بالله برادر من در وقت مراقبه صورت رسول خدا
 بر سر خود و حال مرشد بردوش چپ تصور کنند تا بسط رو نمایند
 و استغفار از گناهان خود آنچه یال باشد مفصل و آنچه یال نباشد
 بحد لازم دانند و تا کثرت یال حاصل نشود باز نمانند و عجز و
 لحاج بسیار لکار بر بند از استماع پیدا شدن شوق وینه دل
 مودت منزل سرور گردید حق تعالی آتش شوق را آتافا تا مشغله
 زن گرداند چنانکه یال ماسوا حق سراسر بسوزاند برادر من محبت
 آنچه آتش است که در دل مومن پیدای میشود و تا کس که آن آتش را
 بروصه ذکر و اعمال صالحه پیوسته افزون دارد و ابله کس که معطل
 گذارد تا با فقر و کسب غفلت و معصیت فرو نشیند بهوش باشد
 که سید بس بهر بیدارم افکند **رقعه** زنهار تا را نکین یک نفس زودت
 در سر انجام امور ظاهر از ظلم و دروغ و فسق که آفات حکومت و
 و امارت است از لازم دانند و بکلمه طیبه همیشه رطب اللسان
 در و چند آنکه توانند بخوانند باید که در شب و روز کم از هزار
 کم از هزار نیا شد و کلمه تجید یا تفهم معانی اکثر ذکر میگردد باشند

وقت سحر و بعد عصر استغفار مفید باشد و در شناسند و بگویند
 الم شرح بر اکثر اشیای ظاهری و باطنی مفید است و مرتبه بعد
 هزار نماز واجب است شمارند و در حدیث یا قیوم هزار بار از
 دست نهد و مراقبه مودت بنویسد و رزقش نمایند تا ترک کند
 و شهبوات بر نفس آسان گردد و خوف و احتیاج از او ظلم و معاصی
 بر دل غالب آید و کتب احوال اولیا البته در مطالعه در آرد و هر جا
 سالیکی و مخدومی شنوند و در خدمتش شتافتند عایر بهیچ وجه
 نخواهند و هر چه در خواب یا مراقبه بنظر در آید اگر موافق شریعت
 باشد قبول فرمایند و الا توفیق نمایند تا نفس الله را روشن گردد
 و سعی در تحصیل علم ظاهر فرض است عالیی را همراه داشته تحصیل
 بر داند و در طریق رحم و طریقه و نفع رسالت بخلق پیش گیرد و هر روز
 یکصد طعام یا نقد موافق قوت یکروزه در راه خدا صدقه دهد و
 بار و ارج رسول الله علیه و سلم و جمیع انبیاء و اولیای آنها را در یاد
 و این صاحب ضعیف را از دعای خیر فراموش نفرماید و الله فوق
 و المعین **اولی الامر بعنایت** دوست دوست از دشمنان
 منی برادر با بر میسازد دوست و دشمن ضرر و اعتدال نمودن بر دوستی
 دشمنی که نیاز شدت عداوت اعدا عدو که نفسک الهی
 بین جنیک در شان اوست از عقل و دانش و دوز را اندو
 ناسره و نیاز دشمنی بطلد بیخس دوستی و دوام اتصال خلاصه

و کفو

و تحقیق است که صحبت تحقیقت از علامات غالب علیه اعدا
 اجتماع این صفات صعب است سمات ثلاثه بشمار که در مورد اتفاق
 افتد جهت از یار یافتن صدیق کامل است الحدیث الحدیث و
 دستاوردان با هر از مرض مستوی بد و ناپاک و از بی زور چون مور از دست
 جفا بالا دست این دشمن شیر نجر تاب سبقتی خود دست در صورت
 صد خصم بیافکن که حکم این حکایت مشهوره که یکبار از چهار
 جید در جهل اکبر بر نظر با ظهار یکدیگر و نیک اندیشی خویش در حین
 دید تو جبر رسنم چهار ان اصغر و تمام بر معرکه سر بازان اسیر
 جان گذشته است ره بنوشش حام ملبس مل شهادت نموده و بعد
 تفحص و تفتیش حاصل سوان ناموایب جواب صورت حال بعد از
 مقال بدین معنی بعضی گذارش کرد در هر ایر قیودت خصم مخفی جگر
 خراش لبه آید اده سیف بران ناله پر خنجر چو شمشیر فوشتن در یک
 در اختیار از زوایق قبول عزت و اخلا از این ادبی هزار وجود من
 و له جهل و کفو و نه پسندیدم که بقدر طینت پشه صدائی از در دست
 بر آید و بکوشی یک از اهل هوشی در آید بضرورت در حال جهل
 صغر جانده می خویش با مید شنیده و آوازه پسندیدم تا مگر لبیب
 سر با بر سر برسان کسی بگذردم سبحان الله در پرده دوستی قبول
 محنت قتل دشمنی بکار برد و در یکایک خود را از اصل خلقت
 کف نفس واحد میناید و در عو بهم محسوس خویش تا بخشنه بل از ان اتم

در صورت دوام به شهرت واجب القبول به ثبوت میرساند
 اللهم احفظنا من شرهنا و سبائنا اعدائنا
منه بجز بی با تمیز عزیز واقف از هم چیز مسلم که الله
 اعلم العزیز بخلاوت کلام مرارت التیام اعزه پسندیده آغاز
 و نکو هید انجام جام جان خود را زباده سرور غار غم معمور از نصیحت
 نشاط دور محلو نباید ساخت و آه و زول خود را بسجود اند در دام غریب
 خروش مزاجان شیر در چاه و میر کن روزگار نباید انداخت درین
 ایام از تماشای مال نالندیش و بخرم ناکوشی و لحاظ از خیر و شر
 آهو و شیفته کی او بحرف ناخوش صدائی ساده دل فریبک تهر
 مزوج بظاہر شیرین دشمن غول شیم خون اشم خویش و
 بهلاک رسید یک او بهلاک رسید یک او بسبب پیش آمده همین واقعه
 واقعا بد یافت در آمد هر که هستی دشمن دوست نمار و غدر
 در به رات بتراند و مدارا را عدا سر دست اضلاع عداوت در بغل
 مقارن صداقت افکار و کار بسیار خویشی در مملکت کربت غریب
 مرکز ناکهان در آید و هلاک زهر هلاهلر مکر و بجان زهر خنجر
 صحران جان دوست از سر جان نالند مشته با پیش مکر از بدور
 و بره مخوف جرأت فرامیاید که اولین جنبش اقدام درین
 طریق پر مشاق و دواعی عاقبت است و سلام رخصت سلامت
 جگر شتر ندارد سفر عشق مکن آب شمیر درین راه ز سر میگذرد

رقعه عزیز من قدر نعمت منعم حقیق عم نواله نوع باید شناخت
 که اگر تالید از ماکول و مشروب حجیم که رقوم است و او برده خالق
 کریم روزی رسد روزی شکر گذار بر بر تافته نکر و بلکه به نسبت آن
 انعام نازش باید نمود هر نعمت نهایت عظیم آن است است
 انعام چنین منعم هر کیفیت که باشد مخربیت که در حوصله که بعد
 از سعد موجودات نیکو تا به عوام چه رسد و شناسائی حق نعمت
 آنکه تماشای یک نعمت بتجمله نگیرد و پذیرار نعمت دیگر بود و
 مرام شمار پس اگر اولین نعمت حجیم و رقوم بهر انصاف و استحقاق
 بجا و از آن نتوانسته بود کوهل اندازد نعمت شناس
 تا طلب نعمت و دادم سپاس شمع طلب گرفت و فریم به در پرت
 امید میوزیم به **رقعه** ای سیاه بخت گیر با خدائی خدا که از
 فراق تو در بر ما پیرهن صبر شده قیام و در پی نفس و هوادار
 بود صحت ابله فقر که ما سوال حق جل علی در محاط زوال است و
 فنا همه را بهر بقراض لا و توجه بحضرت الاله شامخ خود نگیرد
 تا حق ترا در حفظ خود نگاهدارد و در زمان سهولت و آسایش خود را
 آشنائی تو کن تا در وقت مشقت و دشواری ترا در دست گیرد
 و اگر حاجتی روی دهد روی نیاز جز بر نگاه او میار و جز از وی استغاثت
 نخواه و یقین دان که اگر عالم در صد دان شوند در حق
 که مقدر نباشد بتورسانند و مضرتی که قضا بر آن بهفت نکرفته

یورید

باشد بتولاحتی گردانند نتوانند بفعل الله مایثا یحکم
 عزیمت من اصحاب دنیای دوزخ هم از باب احتیاج
 چند و یک ماینها محتاجند یکسر از پایه حجت در برافراشته
 بنانی جانی می ستانند و خواهش می کنند ویران می سازند
 و قتی که مرکب آید هم از بنهای روی باید باید همهات خود رفته
 دیگران رفته افسوس خود مرده و دیگران برده **سه** این نکته
 مر از اهل دل شد مفهوم موجود خود جواب است معدوم تا
 کی گردی بگرد دنیا غافل دنیا معلوم و اهل دنیا معلوم **و مستور**
العبر ابو الفضل این منشور الادب القی و دستور العمل کار
 آگاهی از منبع عاطفت ظل آبر و معدن رفعت است صفت
 شرف صدور یافته در منتظران کارگاه سلطنت و کار پردازان
 بازگاه خلافت از فرزندان اقبالند و نویسنده اخلص می
 و امر آعالم و سایر منصب داران و عاملان و کولان باین روش
 عمل نموده در انتظام امصار و قریات فرمان پذیر باشند اول بطریق
 اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی
 جو یا باشد و نیازمند در کمال بر ذی بده و خیر او غیر را منظورند
 شروع در کار نماید و بیک خلوت دوست بنشیند که طرز درویش
 صحرا کزین است و پیوسته با عام ففقتی و در کثرت بودن
 عالت نکند که طریق اهل بازار است القصه در ماند و بود تو

و مایه

و میان روی یکا برود و سر رشته اعتدال از دست نه بدین نه
 کثرت کثرت گزیند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرد و باریز
 چون را چیز دارد و بر هر یک صبح و شام و همه شب و روز عادت
 کند و در هفتای که کار خلق خدا باشد بمطالعه کتب از باب صفوت
 و صفات شایسته علم اخلاق که طب روحانیت چون اخلاق ناصر
 و معیجات و محکات احیاء و کیمیا و منشور مولود بر دوزخا مراتب
 دیداری آگاه شد در تسویدات از باب تدویر و خدای از جا
 زود و بهتر بن عبادات الهی در نشانی تعلیق سر انجام مهام حلالی
 باید که صمیمیت و دشتی و خورشید و بکانه منظورند است بکمال
 پیشانی به قدم رسد و بقیه ان و مسکنان و محتاجان بخصیص
 کوشه نشینان و مجردان که در خروج و دخول بسته زبان بخوابش
 بیکش بند بقدر طاقت چیره کند و بصحبت کوشه گزینان خدا چیره
 التماس بهمت نماید و زلات و جرایم مردمان را بمنزله عدالت بخیره
 پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین قسط اس و دانش اساس
 پاداش نماید و بدین دقیقه شناس در باید که درین گروه کدام
 تقصیر پوشیده و کذا نشانی است و کدام گناه پر سیده و بر زبان
 آوردنی و سزا دانی **سه** با تقصیر اندک سزاوار جزا بسیار است
 و با تقصیر بسیار قابل اغماض و مقرران را به نصیحت و ملائمت
 و در شیت به تفاوت مراتب رهنمون کند چون کار از نصیحت

در گذرد به بستی و زدن و بریدن اعضا و کشتن بر تپا بن ملا
عمل نماید و در کشتن و بریدن نکند که نتوان سرگشته شوند گرد
و تا تواند قاتل کشتن را بدرگاه فرستد و اگر نگاه داشتند و
فرستادنش موجب فساد داند از هم گذارند و از پوست کندن
و در تنه قیل انداختن و امثال آن که رسم سلاطین کبار است
احترار نماید و سزا هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد
که عالی فطرت را نگاه تندر بر کشتن است و پست همت را کلد کوب
هم سوخته نیست و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد داشته
باشد در سخت و در که پنجه ناسایشته بزم خوف بند و خلوت بگوید
و اگر احمقان را که بیدار غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش
ساده است و کسی را که ایستاده چون آن توفیق داده باشد عزیز
دارد که مردم در گفتن حق نهایت عاجز اند جمیع که بدو است و شایسته
میل گفتن ندارند و نیک دولت ملاحظه مندی باشد که مبادا مستمع
بر چند خیر اندیشی که زبان خود را بر نفع دیگران گزیند حکم گیرد و تاجر
دارد و خوش آمد محبت نباشد که بکار از خوش آمد کوپان ناساخته
نماید و یکبار با اینان بد نکود و ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرور
و در پرسیدن و لو خواه بقدر وسع بنفس خواه تمام نماید بدیوان
مینه از فریاد او که شاید بدیوان بعد داد او آسای و او طلبان را
بترتیب آمده نوشته بر شمش نماید تا پیش آمده محنت انتظار نکشد

و پیش دستان خدمت را باز از تقدیم و تاخیر نماید و هر که بدی از کسی نقل
کند در سزا از آن شتاب ننماید و تخصص کند که سخن ساز مغتر بسیار
و راست کوی نیک اندیشی کیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از
دست ندهد و چندی از رشتنایان و ملازمان خود را که بقرینه خود و
اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زبان بجم غم و غصه که عقاید
دست از سخن باز میدارند از کلمه ای صفت نورزند و سوگند خورند
که سوگند خوردن خود را بدروغ متهم داشتند است و بخاطر طبع را به بد
کما یه نسبت دادن و بد شناسم دادن عادت نکند که سیوه اجل است
بحیج رعایای ریزه و عمده خود را فرار و از قرار بر نکر دو
و سیج نماید که سپاهی و غیره در خانه مردم پیرضار ایشان فرود
نیاید و در کار بر عقل خود اعتماد نکند با و انا تر از خود مشورت نماید و اگر
نیاید هم مشورت را از دست ندهد که بس باشد از نادانی راه حق
یا بد چنانکه گفته اند گاه باشد رنبر و دانشمند بر نیاید در دست
تدبیری گاه باشد که کوه که نادان بغلط بر پرفزند تیر و نیز
بسیار کس مشورت نکند که عقل در دست معامله دان دلو خرد است
نه بخواند بدست آفت و نه برور کار دراز کند از نادان مبادا جمیع نادان
در امر مخالفت نمایند و از عقل خود هم باز دارند هر گاه از ملازمان
تواند شد بفرزدان بفرمایند و هر چه از فرزندان صورت تواند گرفت
خود متکفل آن نکرد که آنچه از دیگران فوت خود تدارک آن تواند کرد

و آنچه از خود فوت نموده اند فی آن مشکل باشد و عذر نباشد و انما
نظر از تقصیر است خود کند که آدمی بکناه نمی تواند بود کاه از تنبیه دلبر
میشود کاه بغیرت و آوارگی اختیار نماید آدمی باشد که بیک کناه
تنبیس باید که و آدمی بود که هزار کناه از او باید که را نه عرض کار بسیار
ناکسین مهمانت با همیشگی و همیشه بتقدیم رسد و راهها را بر دم خدا
پرس جدا در سپار و در یک و بد از از آنها پرسد و همواره خبر گیران
حال که و به باشد که سر داری جبارت از پاس یافت در بدین و در
که متعرض نشود خود مندر کار دنیا که فنا پذیر است زبان حق نگیرد
در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زبان مندر اختیار خواهد
که اگر حق با و است خود با حق سر مخالفت دارد و اگر حق با است و ادنا
دانسته خلاف آن گزیده بهمانا دانست محل ترجم و احاطت است نه
چار تعرض و انکار و نیکو کار و خبر اندیش و دوستدار هر کرده باشد و خود را
از اندازد بگذارد و از مقدار ضرورت تجاوز تا از حیوانات فواید کرده
بر تبه انشای اختصاص یابد و تا تواند بشمارید باشد و صحبت مردم
شدید العداوت بر همن در دو سینه را از زبان کینه سازد و اگر از کسی
کوفتی بهر سر زود بر طرف سازد که نفس الامر فاعل حقیقی این در بچون
است این فرخسته کار را بر نظام ظاهر تجویز فرموده اند و نهزل کمتر کند
و پیوسته از جاسوسانی خبر و از بعضی سخن بیجا سوس اعمول کند که رگ
و به طبع پس کیاست پس هر از چند جاسوس تعیین کند که از یکدیگر خبر

در نیامند و تقدیر هر کدام جدا جدا نوشته از آن به مقصود برسد و جاسوسان
شدت گزین را معزول سازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد
اگر چه اجتماع بر تنبیه کاران دیگر جویند اما آن گروه را در دل خود همیشه
شهم دارد که بسا در لباس قصد نیکیان کنند و از نزدیکان خبر دار باشد
که بواسطه نزدیکی بر کسی ستم نکنند و از نزدیکان خبر دار باشد که بواسطه
نزدیکی بر کسی ستم نکنند و از جرب زبانان درست که در لباس دوستی
کار دشمنی میکنند بر عذر بود که فایده از این بگذرد بدید می آید در ترویج
و انش و کتب کمال اهتمام نماید که از باب استعداد از طبقات مردم
صایح نشوند و در ترتیب خانه اندیش قدیم است کار و خرج را کمتر از
دخل کند که سر انجام معامله در کرد و آفت و گفته اند هر که خرج او زیاده از
دخل کند که سر انجام معامله احق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد
چنانچه عاقل نیست احق هم نیست و در وعده تخلف نوزد و در است قول
باشد و هموار مشق میراند از این نباید و بشمار مشغول نباشد بحجت
و زرش منکر و فساد خاطر که ناگزیر نباشد تعلقت کاه بآن پردازد
باید که کو قوال بر شهر و هر قصه و هر ده با اتفاق اهل قلم کنان هر محله
خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردان و خانه بخانه خانه
گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر
سازد که نیک و بد آن بصواب دید او خود و جاسوس محله قرار دهد
که وقایع شبانه روز بر آمد و رفت محله میر نوشته باشد و مقرر نماید که

که اگر در خانه دزدی در آید یا آتش افتد یا دیگر امری ناخوش سر
 همایه معاونت کند و صاحب محل و خبر داران را نیز احانت نمایند
 و اگر بضرورت حاضر نشوند گناه کار باشند و جوانمردی و بی‌بوسه
 احوال دخل و خرج هر کدام از روی دُور بینی در بیاید چه دخل هر که کم است
 و خرج او بسیار یقین که به بلائیر نیست و در همه حال نیکدانی و خیر اند
 را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام و اندیشه سرمایه اخذ
 و جو چند کسی محله بجله و کوجه بکوجه و نوایر شهر بجهت محافظت جو
 شب تعین نماید و سبب کند که در کوجه و بازار بیکانه نباشد و تحقیق
 دزدان از گره بر و چکه و غیر آن بواقع نماید و اثری از آنها نگذارد
 و هر چه کم خود یا بتاراج رود یا در دافش بر نرسد اسازد و الا از
 عهد بر آید و اموال غائب و مستوفی تحقیق نماید اگر وارث
 باشد یا و گذارد و گرنه باین سپارد تا آنکه صاحب حق پیدا
 شود و حق خود برسد و یقین نماید که اثری از شراب نماند و خورنده
 و فروشنده و کشنده آنرا با تفاق حاکم انتخاب تعیین نماید که مردم
 عبرت گیرند و اگر کسی از روی حکمت چون دو البکار بر د تعرض احوال
 او نماید و در از این رخ اهتمام کند و نکند ارد که مالداران بسیار ضربه
 ذخیره نمایند و بر و فروشنده **ایضا** خیر خواه حقیقی ابوالفضل
 همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعا دوام دولت جاوید ملاذ
 قیام دارد و امید هر همیشه بصحبت و بهجت کامروای جهانیان باشند

و گرامی اوقات در صید و پناه گذرد و خواست هیچ مردم را بکشته
 یا سخما چاره گرفتند می شنود که مردم میروند و آنانکه مستند از
 آورده دل اند و عرایض متضمن التماس طلب بدرگاه والد نویسد
 از نیمنی حیرت رود و از برادر خدا خود متوجه مهات شوند و یکبار
 در خلوت طلبداشته بزبان خود دلاسانمایند و اگر از کسی لغزشی
 رود اغاضت کرده و گاه گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران
 نزد یک بایند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است
 انعام از خلعت و زور و اسب اگر مقتضای وقت نباشد پنهان
 دادن و نماند بعلاینه و التوش فرستادن در مجلس نشاندن و مخ
 فرمودن و نزد یک استاده کردن و منصب افزودن و جایز دادن
 و بنازل مردم رفتن برخی باشند که جمیع اینها به نسبت آنها بایند
 نمود و بعضی چند را در خور این امور بکنام **و** ای نباید از احت
 دولتند آن کارا که بیک قاب طعام چندین نیکو از ایدام کشیده
 اند و دیگر بچند از خاصان که برایت و درستی امتیاز داشته باشند
 باید فرموده احوال را به بلا خطر در خلوت بعضی رسانند و احوال
 بایر بر در نظر دارند و آن زیست و روس و همواره نیایش گیر
 یازوی درگاه خاصه سحرگاه و از مجذوبان و درویش کنج نشین
 استمداد نمودن پیش نهال همت باشد چنانچه بعضی روز افزون
 و بخت پدیدار از کیفیات گذشته اند از خواب اول روز بیدارند

یقین نیست که اینها بر خاطر صافی میکند و لیکن بمقتضای خیر اندیش
 بینایان آنچه معقول میدانند معروض میدارند و در کار ایشانست
 دولت و صحت روز افزون **بالا** **ایضا** نه خیر خواه حقیق ابو الفضل
 همواره خیریت صورت و مغنور و دولت ظاهر و باطن آن نو باو کوشش
 اقبال را ازیرد توانا میخورد و از ایشان دولت جاوید طراز شایسته
 میدانند امید آوازه اشعار خرازم و کار شناس و قدر دان و تعد
 دوستی آن بخت بیدار سعادت آموذ عطر آینه و فضا ط افزا روزگار
 کرد و ظاهر است که کرامی اوقات را قیمت فرموده باشند و هر چه
 بنا گیر آن آبله ساخته بخود همانقدر پرداختن شایسته دارد که
 بیکر استخوانی مشظم باشد برخی خلاصه اوقات در پاسبانی
 خلایق گذرد در میانه آن نیز کار خویشی ساختن است لیکن هر کس
 چنین آنکار را از خود بیدار نگذرد و در شبانه روز بخت نشودن
 و دستاوردش هوش افزایر باستانی نامزد و نمایندگان بسیار
 و افسانه پشمار همان باید کشید که بکار آید برادر عجز پذیر رب
 و طرز دانی شایسته و طفر ناه و کلیله و منه نشو و نه مشنوائ
 که کلانان آنرا سر مایه خواب دانند برادر آنکه سرشته نیک و بد بدست
 افتد و در بهر مان درونی و برونی حیره دینیت نمایند اخلاق ناصح
 و جلال و نصف آخر کیمیا سعادت را مقصود و افکار شسته اند که اندک
 با کیرند و مشغور و مغنور و در یقه و جام جم نیزه کور محمد امایون باشد

دولت و بهجت افزون **بالا** **در حمایت** این وزیر باشند انقاس
 کرامی را که مهمانات عزیز اند احترام داشته اگر زنده گانی روح
 هر آینه موجب حصول سعادت نشایتین خواهد شد آن بزرگداشت
 به نسبت هر طائفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چتر امکانات
 اتفاق دارند نخستین رضایر از دی دوم عقیدت کریم صاحب
 سیوم خیر خواهر عموم خلایق چهارم بیمار کالبد عنصر هرگاه از تقلید
 و تدبیر نافهمیده گذشت هفتین خود صواب اندیش نماید همه
 امور بشایستگی سر انجام پذیرد سخن بسیار و وقت اندک هر
 حال چرخ در کارگاه تعلق داشته اند از همه کارهای برآید حوالج
 و محامات خلایق را از اهم دانسته استعمال فرمایند و همواره با چرخ
 بصلح و با خجسته کار فرغ دل زنده گان نمایند و در فرایج حوصله در در
 نالایم افزایند لاجرم به پشیمانی بترک از در میست و راستی
 و حقیقت کریمه نصیب فر روان دارند ازین خود بیستوده نیز در آن
 دامن اند و زنده در رنجاج خدمت بارگاه خلافت پیش نهاده است
 و الله تعالی کفایت سلطانی بنایند که آنرا شوم گرفته اند غمخوار و
 بیمار در جهانهای بیخانی بد که دشمنان از گزند حساب خاطر جمع باشند
 نمیگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این سخن بدوست
 و خلاف کرم است لیکن سعادت اند و وزیر و دور بین آنست که آنطور
 سلوک و روز افزون زنده نگه بکنار بوده فقطت عالی را پدید آورند

سازند من کار به پایانی خویش را کجا با انجام رسانیده ام تا به هم دیگر
 بروانم **نشر** لایف شوق و جلال محبت که مرکز خاطر است الوده
 بیان نمی سازد و اینست که نمایه را به باز از غیر آورد چه مشتربان این
 جواهر به بهار باز به خورده از خواش اینست که قدس باز آمده اند
 کالار در کس باز از کشادن نه از آئین بود که است و نیز چون شش
 این نسبت حواله بخاطر فارغ گرداند در شغولان چهار گفت کوی این
 کردن و چشم تصدیق در شستن نه طریق خردمند پس ازین باز آمده
 سخن چند در معاملات که در روش خیر خواهی مناسب میدانند اطلاع
 مینمایند اول اگر بعضی در عیالت در برده توقف مانده بحصول نه انجام
 طریق نیک کوی این در دست معامله است که چنین خاطر را که الوده
 نفهمه همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم باشند چه جای باب
 اخلاص فیکف آنطائفه که از در شسته در است داغ بر نایب **نشر** آن روزگار
 نهند به لکه که کف این فرازدان زمانه است در آن اقبال نادر این
 کرد و والد شکوه اند تا نیا در انجام مهلت و تقدیم خدمات نظر حالت
 نخواهند اخته در کرد و او نام نیک که محسورات در شناختن پایدار و میا
 و باندازه آن اقبال آثار ازین کوی سلوک کوف در در رسم و او در سیرا
 و در هیچها کار آگاهانه عمر نمودن تصدیق نمیدانند که همیشه توفیق اعمال
 بسندیده قرین ایشان باشد **نشر** نه کف سرمد که بر است معامله
 و در شسته محبت در خاطر جادار او استند عالمود که اندازیر چند نوشته
 سرگرم بود **نشر**

حقوق

شود تا در هنگام مفارقت یا صبح به ریا و واعظ مدتی او باشد اگر چه خود را
 آشنای اینمعاند ساختن و تسلیم بر کافران ساده لوحان را در
 کمان انداختن است که گذارند و سخن و کلام رنده کلام رنده و آن نشسته
 صورت و خطایا شناس عالم معنی است لیکن بخوابش او خاطر را ازین
 اندیشه باز آورده که در خود را چه سان کوی فهمید که بهر خور را بر قسم
 می آورد ای جبار آگاهی اول شورش که در کارخانه امکاف بطور کمد آن
 بود که کار لقمه را آسمان دالست در تصحیح آن مدافعه کردند و نداشتند
 که چنانچه غذا را بر روی طبعی می بیند و هلاکت صورت باز می آورد و بخلاف
 غزاله ناکوار و روانه که دارد مزاج لغو میشود با غت خرابه نفس ناطقه
 و صورت مودت میگرد و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده **موت**
 در دین دنیا به کار آید **نشر** کلمه چند در لقمه حلاله و نویسنده نا آسانست **بنام**
 دلفی و خدا شناسی بر نهج ضلالت باشد امروز که نارا است و نادر است
 چون در است در این محبت مهر عالم و جنانست و حیل و مکر شایع و در رسم
 و تقدیر رسم و علامت گشته و تغلبانی دست تطاول در از کرده اند لقمه
 حلال پس و شوار است رفیق خرابه که حق کسی بان متعلق نباشد
 بدید آمدن بغایت دشوار و بر تقدیر بهر سیدن اسباب است اجتر
 از وجه حلال بدست آوردن پس مشکله و قوی که بوسید آن
 قوت فراهم آورده شروع در کش در زی نماید پس غریز و یا فتن
 کان طلا و نقره را و امثال آن از محمل دور است و بر تقدیر **نشر**

جمع

بنام

و جلدان

اسباب کندن و بر آوردن ناپدید و میخ خدا آفرین که ملک
 بنات و زراعت غنی که از اودیک دست تصرف میزند
 بعد از معروض عالم پس بعید از اینجا بحال ساحر و ملک است
 به می توان بر دق قطع نظر از مکر معامله که اندک از بسیار گفته آمد خشن
 قدم سپای معاضه جان مال است و اول اندیشه بود اگر انکه متاع کوثر
 شود و ضرر عالم را سلب نفع خود و اندک سپاهی هر از تحت پیداری
 این کار بجهت انتظام جهانیان و خور از معاونان مملکت حال کرد این
 اختیار نماید و کوهی که محض از برای انکه طبقات انام از نفع
 هر بار محفوظ شوند باز از هر چه و خود رفت کم کنند پس کار تمام از طبقات
 بخارستان آمد اکنون از خاستن بیوستان می آرد موش با من
 در این عالم مضرب شیت الهی از افرات و انبار وجه تقدیر از دوز و دست
 و دشمن محسوس و در هر کوه و منزل کواری خود خواه و خیر و صلاح خود
 دیگری در اندیشه تباہ شانی نگذار آس آوی از غاصر مفضل الیاس
 یافت و اقسام اختلافات و انواع بنیان در میان هر کس مضربین خود مند
 و درین شناسد که از د جهان آفرین که سلسله بی نوع از نایب رالاس
 انتظام بخشیده عالم آرای صورت در هر یک به ناسبات معنوی
 و مرابطات قوی که از افرات و انبار را که بظاهر ازین گروه نماید و باطن
 برورش یافته اظهار قیاس از در دیده بنده یکه نه اکثر باشد بر سینه
 فرمان روانی جا داده بزرگ گرداند و او را قهقش کرده سازد تا آن

برگزیده خدا بر سر بر سلطنت نشسته بمقتضا خود و والد که غیر اصلاح
 عالمیان نظرش نیست و بیت حق طوبی او عرض آلوده نباشد انتظام
 عالم نماید و طبقات انام را با قیام تبانی و تخالف در وحدت ظهور در
 آورده هفتادم قدر و لطف دارد و نگاه باشد که دوا در جهان آفرین آن
 خدای جهان را از نیک معامله حسن انتظام صورت باشد و معنی نیز
 گرداند تا بفرایح حوصله و دریافت و الا و عطف کامل ظاهر و باطن
 و صورت و معنی را رواج بخش پس بمقتضای عقل و در اندیشه
 مخالفت آن سازعت خدا در جهان آفرین است لازم آمد که شوکت و
 اہبت و عظمت صورتی مآورد و دایه آفرین از نیک بود تا از باب
 ثروت زایا را رای فرمان نشو و نشانیست و بایت عامه تواند
 شد و املاک عالمیان که حسن قوانین او مصون میباشد آن در بزرگ جهان
 راجع کفایت هر است آن ناکزیر و تعیین آن بر ذمت آن فرایح حوصله
 و در بین از روی عدالت ضرر چه هر قدر باشد شوکت کمر از و بر انجام
 باید ناچار آو را باید گرفت بکوسید آنگاه رخانه سلطنته بنظام آید
 در صورت اقمه سپاهی در گرد و عدالت و دلف بر سین و دلو و دست
 و اهل بخرد که با سبانه جهانیان کار ندارند و روزی این پس
 و شود هر قدر که سدر حق این گروه باشد و بر دادن لایق و
 این ف را گرفت معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول
 چنین که بر فطرت لازم است آنست که روز بروز در خلاصی خیر و زمان

افزای حکمت پرورانی مانع نظر اسباب است در چهارچهره نظر
اند اول وصول حقیقی یا وهمی بمنافع و بنور دوم حصول فواید
دینی و غیر آن از تعلیم علوم و کتاب سائر هنر و و پختن
سیوم خیریت ذات و مجتمع بودن ملکات فاضله را چهارم یک
از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق افروز
بزم اخلاص که چون کار لغو و اخلاص درست آمد در حضرت محمد
مباش که بیزد جهان آفرین را دو نشسته است دینی و عقیقه و هر
نظا هر قدرت ایزدی اند موجودات را اول پایه آفت که از اسباب
انظام گشته شکر و حمد بجا آرد پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد
و مستعد که بی وقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بزرگ
لفتد اگر گزینی بخو کنی مبارکت باک اما بشرط آنکه ولایه کل بدن
خوشه رخصت درت در ریاضت نفس و دوام اکامی عبادت نفس
پس از تعجیم نیست هر انظام جوانیان باشد خود را از معاونا
عادل کل دانستن و گردانیدن هر عقلی که درین راه ولقم تعهد
عبادت بسیار بوش باید بود و مذمت این نشسته نکرد و بهما
در مهمات کجا و غرض را منظور نداشته باد و در دشمن
یکن اسلوك نموده و رفاهیت بر ایا و محمود و ولایت را بهین
و دلخواهی شناخت و در پر رسیدن معامله بر و پنهانی که از فرود
خود برخیزد و تکیه کرده در از منته مختلفه بتقاریر متشوعه بر سبب و فو

دور بین را معاون اینحال ساخته اظهار حق نمود و همیشه به
نیاز مندر و شکستک مصاحب نموده در تهذیب اخلاق که ملکات
چهارگانه است اهتمام بجا آورد و در از اله ملکات رویه مسکانه
کوشش بلیغ کرد و مقرر عقلیات که دو طایفه باضاعت و وقت
ملوم و مطعون اند مجدان غیر مستعدان غیر مجد زنها را نیز در گردان
باشی و با طبقات انام اگر دو کسیت توانی کرد بهر وجه صلح مکر در میان
آرد و سینه خود را از ندان کینه مکن عاشق سخن خود باش هر
چند حق بجانب تو باشد بجا حجت مکن و حق را در خلوت مگو قدر
دانی و حق شناسی را روزی بهر چه گردانی و راه مطایبه بسته دار
هرزه کار کن کن و بیت و چهار ساعت شبانه روز را در معاملات
دینی و دنیوی قیمت آدمیانه بجا آرد و هر روز محاسبه احوال خود
باش هر چند مرضی الهی بجا آمده و چند نامریض و خوش آمد از
اند زنده سرون مگو اگر بگوئید راست تلخ و دشو نیز بگو که کفایت آن
شده هر کار که رود بد صلاح و فساد آنرا اجتناب بعهده خود مشورت نماید
با مردم دانای معوض در میان نیز از تنها بر عقل خود اعتقاد مکن
و هرگاه اعمال حسنه بظهور آید و مشیت منما و عیبت از دلها سر
اکاه همت خواه و بخود جوانی و کوشه نشینان و مجردان توسل
جو و بر حافظه آنها نگرده در مهمات یا گردانسته بنویس و در اصلاح
مردم اهتمام نما عبرت بین باش و در اتخا ای در کفایت اموال

مختصر مدان بلکه عمره تحصیل مردم مختصر کار گذار شناساں حجت
خاطر قور و ضعیف ستم روا مدار از حجت خوش گویان میرهیز و
کس که تلخ گوید و راست رساند عاقل او شود تا از بیغرضان معلوم
نشود راست مدان و دافغ رب را پذیرد که از ان خوف را بدست غصب
مده و حلیم داران پایه میباش مردم بر تو دایم شوند و خوشنویس
و کثاده پیش نی پشته کن و اگر با مال غمباش بهوات پیرداز
که با داد و کار مردم خطای اتفاق افتد و هرگز چون عامه خرج در نما
و طالع را تمت زده مدار **و** کاریر که خدا کرد فلک را به جمال **و**
صاحب مشفق مهربان قدر دان جبر طلبان سلطت در رود کار
مفاد و نه عذیم المعاضده معز نمود و برادر ستمی مزاج فیض امتزاج
مطلع فرقه هر چند احواض از امور دینیه و دنیور لغت خطیر و
توجیه باصلاح ارباب معاد و لغت بی نظیر هر که توفیق ترک و
استان این دو امر پایدار و واسطه بکشور اسایش ظاهر و باطن ترش
مقدر حقیق هم را رفیق این توفیق گرداند و بمعنان کام دل بمنزل
مقصود رساند لیکن کار بردار از کار خانه تغیر کاریر که او کار
بکار آید یقیناً رکاه تعلق متعلق نموده اند لهذا بزرگان کرامت
نشان بر عالمی بخوشه چینه فرومن ارشاد است و کایا به دولت
دارین کشته و نیار ای مزع آخوت تعمیر فرموده اند فی الواقع
مقام سبیه همین است و پس **و** از رباط تن چو یکدشته ذکر

معموره نیست **ز** ادرای می رسیدار لرزین منزل چرا اگر چه اختیار
توفیق کار هم با اختیار به اختیار که منهم با اختیار است نیست اما
بتوقع اینکه شاید کاریکه باعث ظهورش همه مدعا تواند یافت
در کار بودن نظر تامل به از تعطیل است بخاطر خواهد بود احوال خیر مال
وزیری که بعد ترک در رات شبیه روز قیامت بخواب دید و احوال اغال
خند چون روز روشن معائنه کرد در حسنات تمام عمرش با انصاف معامله
پسوه نرفته که روزی از او بظهور آمده بود درین ان انصاف هم پلمه بود
آخر از روی انصاف هم پلمه انصاف گنایه نمود و وزن اعتبار او را
در بازار چشم از یکی بنزد او فرو درین صورت دست بکار و دلی
بیار به از همه کار است **و** وایم همه جا به کس درم کار میدار نه
چشم ولی جانب یاز چیهات چه میگویم از من مستغرق بخت
امثال این مقال بجانب آنکه بان همه دان محض فضیلت **و** زیادت
غیر بگوئی نیاید زیرا که چه عرض نماید **من از طرف خود بخاطر غالب**
قدر قدر دان مشفق و مخدوم هر بان مستعد که میر و آفری و لحظه و زمانه
که نظر بر می هنگام قیامت علامه در اوقات نه بخت و جمعیت
با انجام رسانیده به تردد خاطر و بیداریا زانتا محیی الدعوات
عشر عشر آنرا قرین اجابت گردانند بگذرد **و** نیم یک لحظه از باقی
خاموش فراموش شده بیکه فراموش خصوصاً تشریف داشتن
آن یکد تا ز عرصه ظهور با وجه فرج قلیل متفاوت کثیر زلزله ظفر

پیکر و آفتابا سیکار طلب نمودن بل تخصیفا هیئت نمودن دل حجت منزل
 را آن قدر در کرد و اضطراب دارد که قطع نظر از قلت آرام خورد و خواب
 کثرت تفکر تصور استعجال مزاج شهادت امتزاج درین امور محصل
 طلبت های اطمینان را بیکسر از پا در می آورد اگر چه بمقتضای قضیه زمین بر
 سر زمین آنچه بجز می آید صلاح وقت و عین مصلحت خواهد بود لیکن این
 فوج هر اول از سر و در باین فاصله که بر تقدیر اتفاق کار که فرشتش معین
 نیست یکدیگر را احاطت و خبر گیر یکدیگر متعذر باشد بمعنی نرسیده
 تا بدیدن چه رسد مجوز شدن نواب مبارز بهادر ستم الله الا بکر که در
 العذر روزگار اند درین باب بسیار عجیب مینماید بهر حال معنی این خبر
 وقع دلشین بوده فی الجمله تسلی بخش میگرد و الله استیلدیر به
 پروا های آن شهسوار مغرور استغنا از حال خود و اصدقا در از ار
 دلخایر حجابان همجو رجوی مقتضیست هر چند تسوید این مقدمات
 خدمت کر لبر علی الخصوص ازین مسافت بعد محض تحصیل حاصل بر
 است اما از اینجا که خود را با وجود حبشما که در هیچ آن مانع ملاقات
 روحانی تواند شد در راحت و محنت شریک غالب میداند به تا مانده
 بشکارتش ما و حجب علی الاحبابی بر دازد که پیش از پیش آمد کار
 سپاه مکی را رعایت مراتب سر و آرزو در حقیقه کمال شجاعت و
 بایدهی لائحه سپاه مکر نمودن است ضرور و سر داران را در هر آن
 که سپاه مکی صرف لیکن از آئین خرم و احتیاط دور در ایام دست

داد دولت حضور کاه عدم قبول حرفی بوقوع نیامده اگر زبان دور
 هم بکجور رعایت حالت حضور مرغی باشد چه دور بلکه بیاس مرلحات
 مراتب حفظ الغیب ضرور ضرورتی که شوق و الدعا فو المدها **جدید** **الف**
شیخ محمد اشرف دوست نواز از دوستی بنام داستان شوق و آرزو
 مندی از حیطه بیان بیرون است بعد مدت گرامی صحیفه رسید و جاز است
 بخشید آنچه از تجارب و زیاده سر بعضی مردم و گویا خاطر خود نگاشته
 بودند بوضع انجامید ازین است مردم بسیار اند که از پایه شناسایی
 فرسجها دور افتاده و در شعور بهره نیند و حجت درین سخن و زبان رواج
 دارند و از پیش آمده غیر روزگار اند خاطر را از وضع حرکات و سکنات
 آنها غبار آلود ساخته فراخی حوصله را کار باید فرمود و در افعال
 بفاعل حقیق کذا نشد اگر این کس انیقسم زیت بر خود قرار نهد و بسنگ
 و جانهای می کشد و پوسته اسیر غم بصر رستگار بر می بندد **ه** هر آنکه
 به هنر افتد نظر بعیب کند و نیز در ضمیر این دل آزرده یک و شکوه فرو
 اعتراض بر مقدار حقیق هم از کارگاه غیب هر یکی را در خور و دستمعدله
 آنچه نیست از آن خود است کرامت نموده تبدل و تحالف را در آن
 راه نیست میشود **ن** نکرد قلم ز آنچه که دانده در عالم ایجا و تکوین
 بر طبق علم بمقتضای ظهوری شستابا که حسن است و اگر قبح از امور اعتبار
 و الالیت بموجود بر حق قبح در لباس هستی نیامده هم حسن است آنگی
 زار از تصور فهم و فایده مبدع آنچه بر حسب دل خواه خود می باید آنرا

یت

حسن می پذیرد و آنچه مایلیم طبع می پذیرد از انچه مشتبه گردانیده
از ملامت آن خود را میدزد و واهی نمی برد که در معنی انگشت بر
حرف تقدیر نهاده است مناسب حال آنکه ملامت را از نظر خدا
بین برداشته و پاس وقت خود در همیشه بهار صلح کل شکفته خاطر
باشند ایند که از بند نفس حسته و بخود وابسته دارد **عزیز** می
قدردان من آنچه از کتب پیشینان خواندنی و عمر در ده جرایع خود
اگر ساعتی بتامل می نکردیست اینهمه از جا می رفتی و نورش افزائی
نمودن با تقدیر رسوخند نمیدید هرگاه خود را بر العین و از اخبار نجات
که کلام الله و احادیث نبوی بران دال است دیده و شنیده که ظهور
امر و البته بآن اوست چون عالم ابعاب است و سنت اند بران جاری شده
که هر ش با سیاب خود میگرد پس بر میوشند خبر و دانادل بصیر
واجب و لازم است چراغ توکل فرا چنگ آورده از سببی و نزد که
از لوازم عبودیت است مقصود نباشد تا مظهر اسماء و صفات متعنه
گشته از طائفه معطله محسوب گردد و ترقی بمدارج علیا نموده و
هر مرتبه را به بساطت در مراتب فزای مطلق هم عکس ده بقا مطلقا
گذارد خود و دران بزم کاه نشاط و خوشی آید بحصول سوزند دارند
تج از خود در غی و بجه استنشاد کرانت کنند **رفت** بنا که معنی
دستگاه بعواقب امور نظر نموده اوضاع و اطوار خود را بر حسب سلوک
زمانیان جاری و سایر دارند آنچه از رفاقت و وفاقی خواجه حسین

لکانه

لکانه بودند در اوقات اقتضای حال همایون بود هر کار را در وقت
اکنون که هنگام کار و رسید و مقتضای غرای العین این الوقت
خود مشغول کار و با قه و دیگران نباشند **هر** عداوتی و هر کس حوائج را
و از گفتگوی ارباب زمان خلط را بری الذمه داشته بیالاب بآن ننمایند
و نیت را از ریب و ریاضه بخشند که الاعمال بالینا است اگر کور و لان
خراب باطن از انچه نمهند زیانی ندانند نزد عالم العین و انچه داده بودید است
انکس را باید چه هوا حسن جسمانی را داخل ندهد و خود را از ضرر و زیات
اینها رگاه ص مظهر است خاص اندیشد در آنچه حیرت نشاتین بنظر
در آید عمل گردد و در لایر ملونان و مطلقان بدست آورد و قی و سبل
جمله کوشش سعادت زیان بهر زیاده صلح افزائی و قضیع اوقات است
عواقب امور بخیر مقرون بال **رفت** ایند متعال جمیع مطالب در کرو
ارز و داراد از اینجا که نقد وقت از جمله مقتضات است و پیوسته
در دست نیر آید قدر آنرا در یافته با نجاح مراد عباد الله صرف نمایند
و ذخیره آخرت بر گیرند هر کس از کوته فطرت قدر این نعمت بخش
با افتاده را دوراک نموده در کرد آوری ز خرافه و بیور فرورفته آ
و لکانه بی بجای عقیق ندارد و در سعادت افروز و منفعت ایشان است
اگر از خواب غفلت بیدار گشته چشم دل بگشایند و برزور بازوی
همت کور دولت در ربایند و اوقات عزیز را در برآمد کار خلاق که
برایع و دایع اله اند صرف نمایند اینها ردولت است اکنون تا

کرار شد غنچه مراد در صلیقه کامرانی جاودان شکفته و خندان بار
 من نسخه جامع کلمات انشعابیه لطیفه در امیزه انی سلامت ذریعه
 الانبساط و یقین الشاطرس از انتظار بسیار از جلیب خفا نقاب
 کشوده خاطر اسرار و آراود دل را بهجت پیرا گشت آنکه از دست دادن خیر
 و عدم دریافت عیارت مودی بدعا و پریشانی حواس بزبان قلم آمده بود
 طریای احوال مختلفه از لوازم نشئه کثرت است آنرا پیش از نقاب چهره
 مقصود نمائند بضروریات ظاهر و در اندر و جبریت و پریشانی حواس
 که رنگ آنکه خاطر میکرد نظر بمبدأ داشتند از صفی دل حکم نمایند
 و بمطالع جمال شاد معینه در مقصد مسرور بحال بجهت پامن تسلیم در رضا
 نشین و پذیرد دست آرزو ایام انبساط و کامرانی که رونق بازار حلقه
 نفسانیت اگر بسبب شناسایی و عاقبت اندیشه در انجام مرام عبادت
 دل بدست آورر نوع بشهر افضل مخلوقات و مشطر و اهل العقیبات
 است صرف خود و وقت که سیف قاطع و نیز از کمان حسد است
 تبرک است از دست زود و خیره اخروی احراز می پذیرد و نقد سعادت
 بحیب دل حلو می شود و موجب زبان بندیر طاعتان ملا اعلی که یقین
 یقین و سفاک الدما می گفتند میشود و نفس ناطقه که حجت کسب
 که می تحسب بودند گفته بوالا باید قریب از آن تنزل نموده اند و در
 پذیرفته همقرن راحت دائمی میشود از نعم حضور و لذایذ موهبت
 تویر توهر دم کامیاب بوده و از محسوسات بمعنویات فایز گشته

سر خاطر میگرد و بخت نهایت ارجوح الی البدرایه را بجهت افروزیز محصور
 می بودند و در ضمن آن بمراتب و المومد ارجح است تا بر آمد دست مجرب
 این دولت سرمد هم کس را ندهند **مقدمه** احوال نخسته مال در جمیع حال
 مقرون بعافیت و شاد کاجی بلا جانمخ در بحالت که تحول احوال بحالت
 ضعیف قدر و کند حواس رسائیده و حالت دیگر طار گشته هر دم از حال
 کمال میگرداند و صولجان تقدیر هر نفس بر سر زده کاهی مانند کمر گشته
 بحال همدوش میسازد و کاهی بکاهی انداخته و در وسطه آواز که میرسد
 باید که ناظر نیز یکی تقدیر بوده و خوشحال و فراخ حوصله برداشته خود را
 از ضروریات اینکارگاه بدارند و رب را از عالم و جرح افزا بر سر بسته
 و حل و عقد کار و البته یغیب دانسته و حالت شکر و صبر را از مغتنمات
 انگاشته و تغییر بحال خود راه نداده حالت عبودیت را که بس
 نازک و راه سلامت و رضایت فرو نگذارند مبارک در زمره کفورت گشته
 سلب لباس ایمان نمایند و از حول جنت دور انداخته در حواله درکات
 جهنم محبوس فرمایند و بعد بانه من حال اهل النار عزیز من از جهات
 آرا لایق از افضل خلایق آفریده و برابر و تدبیرش انتظام عالم دانسته
 و در رتبه ادون بهایم او را بر کشیده و بدرجه اعلایین رسانیده محمود
 صدر نشینان ملا اعلی کردارند اگر اینکس نظر بر حقیقت نه نموده
 بیاس این مرتبه گوشت در نام افعال و اقوال و در دست گرفته جلورین
 عرصه سعی این مقصد و الا شو و نفس بد اندیش کریزت کیش را غالب

آندن نهد و بسیار بزرگ زاده خون نموده نگذار که قوار مشهور
و غصه که مرا نه کنند و شاه زاده والا بتارانه بسند که در مصیبت
نیکوت و عتبات آن دارند و از فرزند آسمان در حقیقت منزلت افکنند
می توانند که با اختیار مجاهدات و مکایدات نشانی از عنایت کده لا
زوال برید آید و در آنکه مدت برابری که سلطنت ارتقا نماید و این اماره
طالب انجاس خایس و دنیات ششت و شو یافته و راه طینان و
بغی که داشته جاده پهای اطاعت و انقیاد که در نصرت الملوك
اذا دخلوا قریة فادفدوها وجعلوا عزة اهلها اذلة صادقا
الشیع منی والایمان من الله **فصل ششم خطوط و ملاطین**
رقعه عالمگیر بادشاه عالم بدستخط خاص فرزند علا
جاه اقبال پناه طالع الله تعالی عمر کم طور معاش و کیفیت انتقاش آن
از چند جگر پیوند مجمل از خارج بسیم رسید موجب تعجب گردید سبحان الله
چرخ زعفران زربار بر سر و جامه دوداری تلویذ در برابر این همه نش و نش
مستن شریف نجاه و شش **ه** این چه شاهایی و این چه آئین است
به کلف که جگر تحسین است **ه** الله معکم ایما کنتم **منه بدستخط**
خاص محمد یار خان نالام شاهجهان آباد خانه زاد با اعتقاد
زبده مخلصان سزاوار لطف و احسان محمد یار خان بهضایت پادشاه
مباهی بوده پنداند که چندی از شویش بهقیدان در آن خلافت
رسیده بود نقلش فرستاد شد تعجب سید از نزاع دایه و دیندار

انحصار موفق روداد در کار آخرت انتظار حکم کشیدن و باس خطای مشهور
داشتن از زمین دار و رعایت بین بسیار بعید بر تقدیر صدق خبر نواسه
امیر الامرایر حرم را در ارک آورده بجافقت نگهدارد و در فقر او را بگو تو ال
بسیار که تا ظهور از ترقیه و رقیه مشهور بهقید دارد و من بعد در امور دینی
اصل و قطعاً راهند و مساهله نماید الوقت بیف و الفوات حیف عاصم
رفت و آید آمد و در دست غیر از حضرت و نداشت چیزی نماید **ه** ابر راه
روشت بمنزل هشدار **ه** اللهم منهننا عن التوفقة الغافلین **رقعه بلو**
روم بخط خاص لوالی توران والی ملک ریات سلامت شکایت کنندگان
ایشان بسیار اند و مشرک کوبیده گان کیاب یا از جور ظلم بهر هنرند
یا از مسند خرافت بهر هنرند که خلافت و به انصافی چون ظلم و نور
صند ان لایجمعان اند **ه** وصف بهر سان که بسایر عالم یا استی که
از سر عالم توان گذشت و السلام **رقعه شاه جهان بهامالیکردار شاه**
بابا من بهادر من **ه** من چرا که گریه کنم از بسبب سستی بخت که بجز ام خدا برک
بچند ز درخت سبحان الله در روز صاحب نه ملک سوار بودم و امر وزیر یک
کوزه آب محتاجم **ه** آفرین مرهنود در هر باب **ه** مرده را میبندند و آریم
ایر سر تو عجب مسلمان **ه** زنده جانم باب ترسانی **ه** ایفرزند مکار بر اقبال
دنیای غدر مغرور مباش و خاک غفلت و بیکر بر سر عقرب میباش و دنیا
فانی تنگنای ظلم نیست بیالحق بودن و بر خلق شفقت نمودن دولت
جوادانی من آنچه شرط نصیحت بود تو گفتم تو خواه از سختم پند گیر و خواه

از سختم بنیدیکم و خواه ملال و استلیم **مشرقیه بعل مردان خان** مدار
مملکت دولت بالاشایه باعث امن و امان شاهنشاهی شیر
معمر که آردار روز جنگ ملک بخش پسر رنگ قتل کفار کشور رنگ با کج منزه
ردم رنگ یار وفادار به ریو و رنگ عظیم و انجان بهادر فیروز جنگ
بالتفات دلخواه امیدوار بوده خاطر عاطر را متوجه احوال و مشتاق
وصال خجسته اند و بخود مطالعه این شقه عجمه خود را بجز نور معطر سازند
و در بزم و رزم شریک عشرت و مشورت گردانند **برادر صبا بیک**
کلزار ما خبر ده بیار وفادار ما که خود را بدرگاه و لالاسان ز سر
چشمه کشته بدر بارسان **عنان** گرم گردان بره چون صبا بیدان سان
که از کوه آید صد از شوق اینقه ز منت گفت و شنید سخن خجسته ده
بشایه زنده شاه عباس نایب بجمال الدین محمد اکبر
کوه الفانی که جوهر اندیشه آرزو را کلیل تعالی تصور نماید و لعل
آبدار معایذ که صبر فی ادرک کلمه سبحان بنقوش ستایش و آفرینش
ستاید شایسته آن تواند بود که کربس بلند پایه سخن را بدان ترصیح
داده نام نامی و اسم ای آن پادشاه و الاجاه را بران مسند مع
نشاند و از بار هدیه بهار یکتادی را شکند و ده ساخته بر لطف
بزم دوستی و دالافشانند که از شمیم غیر آکن کن یا حین دماغ
نکمت شناسان گلشن و داد تازه و صیفه عنایب و ارتباط و انحال
قدیم بلند آوازده کرد و لله الحمد و المنة که اگر چه بحسب خطا هر فایز نعمت عظیم

ابدل محاسن و ادراک صحت نیت اما در عالم میخ ابواب این بوستان
بر جبهه ایستان و اسباب مکالمه غائبانه که سفارت نامه و زبان
دانی خام حاصل میگردد اما دهت امید که بموارد شاهراه ایتلاف و
اتحاد باز و دست حصول مآرب برین بوستان بجزان دراز باز بعد انطباق
نقوش محبت و ولایت و کثرت خیمه خورشید ضیا که از اثر آفتاب غیبی مستفیض
بر لوح ابلاغ می نگارد که چون از آفتاب عروج معارج دارا یی ایران و ارتقا
مدارج عنایات حضرت رحمان بهر متد در خاطر حق شناس و ضمیر غفایت
اساس مرکز بود که دیده شوق را از خاک استانه مشهد مقدس منوره
عرش در جبهه سرحد مرتبه روشن سازد بنابر کثرت مشاغل جهان بانی و شغل
امور کشورستانی از امر از این سعادت گزین و عطیه غلیظه محرم بر بدین
ایام سعادت انجام از هم کلی و جزو را بخند و بالکلیه فراغت حاصل گردد
مناسب چنان نموده رقبه امت و الامت از رقبه این دین واجب الادا
آزاد ساخته باین تقریب پرورش احوال سکنان خراسان که رعب و شاک
مستقر نخواهد از استغافه انوار عنایت شامله چنان شایسته در
نگر دیده اند و بویچ هر معضی عدالت کامله باشد که خود در چین و روم
و یا بجهت رعایت قرب جوار و ارتباط و التیام آبی و التیارات لازم درک
که با بر مال صحیفه که ذکر شیوه ستوده دوستی و اتحاد قدیم با شمس
محکم سلسله از تباط که در چون معین و مبین است که و ایان ملک مودت
و مروت را بعد از نشاندن قواعد صداقت و الفت و ارتقاء محبت مبینیت

و منافعت در بهر وجه ویرانه که بر کد رگاه سیلاب حوادث است
 با هم مضائقه نخواهد بود در آن تذکره یکجتهی و یکتا دیه اشعار خواش
 قندار شده منظون بل متیقن بود نظر بر وایط مذکور هم دلالی
 آن عم بزرگوار انجام مامول را بقدر قبول استقبالی خواهد فرمودند
 علیه یا خاصان رکاب سعادت انتساب متوجه آنچه کردید چون
 بعد از ورود الویه سعادت باین ولایت مشوبان آن دولت دلالان زهت
 ایام الحاکم بنیل اغماض نموده مقصود فاسد این که جدا نیز در میان این
 صداقت اندیش و آن عم بزرگوار دالالتا را است در محبتا فریخی مخفی گردید
 و معارضه باین جهت صالقی الولاکه در آئینه حقیقت صورت مخلف
 آنوالا جاه عظیم الشان نداشت پیش آوردند بزم همت فرض گردید
 که سپاه نصرت انقباه را بتادیب آن گروه خذلان بشود و نامزد فراید
 لهذا حکم نافذ بصدور پیوسته بهادران طغرفشان اطراف انقلع
 محکم بنا را بدائره احاطه آورده بمغایب شجاعت در کشتن ایشان ادا نموده
 آن سبب نماینده خازیان نصرت توامان در کشته زلال امثال فرامند
 در اندک فرصت بمقالید سیف و سنان در کای آن قلاع گردون ار
 تفاع را از هم کشوند بعد استیلا و اقتدار بران قلاع گردون آثار
 گرویی از محصورین را که در حین محاصره مسالک ادب بودند
 و از ضراط مستقیم مدخول نمودند بکشای که جهت عفو و اغماض
 مشمول عنایات پغایات گردانیده زهت آنطرف آرزوئی فرمودیم

رجا روانی است که چون اینمختار از غایت احکام و نهایت ارتباط صورت
 و قریح یافته عیار و نیکوتر آن ضمیر منیر تنویر خواهد شد و ولایت مذکور و
 سایر ممالک محروسه را متعلق بخود دانسته جدا نیز منظور نخواهند داشت
 چون عرض اندام ابواب که کور حاسد آن هر دو دولت ابد مدت بود
 زبده الدمشاه شاه و در یک روزانه خدمت والا نمودیم حقیقت
 صدق اندیشه و اخلاص کیش این مخلص را آن عم بزرگوار خاطر نشین
 نماید آفتاب سلطنت و اقبال از افق جاه و جلال طالع و لامع بالنامه
شاه عباس ثانی پسر المیرزا جهانگیر پادشاه عالم آرزو مندر نه آن
 وسعت گرفته که بقدم بیان طی مسالک آن نموده آید و عرصه نیاز مندر
 نه آن طول و عرض پذیرفته که کیت قلم در قطع مسافت آن که هر از دل
 کشاید لاجرم ابواب گفت و شنود آن شکوفه مقصود لامحاله صورت است
 در مراآت ضمیر منیر که جام جفاف غماز حقایق را سینه است عکس پذیر خواهد
 مسدود داشتن لایق آنست طوطی مقال را در هوا روح آسای محبت و
 و دله بدین گونه طیران میدهد که سلاطین عظام و کهن را که با عجب در
 مطیعان و باج گذاران و اللاد و دمان از نظام دارند از قدیم الایام
 رابطه محبت نام و ضابطه ارادت بر دوام بخانه ان صفوت و صفای
 بیوت پیوسته و این نیاز مندر در گاه اقبال از ابتدا بر جلوس ارادت
 موروثی بوسایل مرغوبه بمنصبه ظهور رسیده لهذا با بقا از روی
 یکانگی و و داد و کمال یکجتهی و تقابل بوساطت نام محبت از التماس

عفو تقصیرات ایشان شده مبالغه بخدر رفتن بود اگر فرضا
از ایشان حرکتی نبروفتی رضای آن بگزیده حضرت و اهل بیت
نایبیه کرد بعفو و اغماض مقرون داشته بجهت اینست ضابطه
این محب صافی الولا از جرائم ایشان درگذرند و مضمون آنست که
قبول ملتقی شده مکارم پادشاهانه مل حال آن جامع گردیده بود
مشنیده میشود که درینولا مجدد سلاطین مذکوره در مقام التفات
در آمده بعضی از امرایان عظام را نامزد ملک ایشان که بچشم حسن
اعانت ایا و اجداد آن خاقان نصفت نشان از حوادث زمان
و فوائد دوران مصون بودند فرموده اند چون سلاطین آن مقام
دست اعتصام بعروة الوثق اطاعت و فرمان برداری مستحکم ساخته
قدرت و مکنات و مخالفت ندارند و موافق عهد قدیم و قانون مستقیم
شرائط بجای آرند و لوازم متابعت بتقدیم میرسانند و از جاده
مستمره مستقره تجاوز نمی توانند نمود مع هذا نسبت محبت و اراد
این دو مان بخصیص این مخلص فی طوبیت که در طریق صداقت
آن عالی حضرت سکندر منزلت بجان و جهان مضایقه ندارد و
متحقق است متوقع که غبار و خشت آتار گردد و درت که از حرکات پادشاه
که در بر آت خیمه نیز خورشید تابان شدسته به سایم رافت و الطاف
شاهانه محو گردیده تقصیرات ایشان بعفو و احسان مقرون گردد
تا بر عالمیان ظاهر شود که میان دو پادشاه محبت و اتحاد بر تیره رسیده

که حالک را نیاید رعایت ارتباط یکدیگر مضائقه نمیکند و از جرائم
کلی بوسیله نامه و پیام میگذرند و این یعنی موجب آسودگی خلایق
طریقین شود زیاده چه گفتارشان رود **نامه پادشاه مذکور به پادشاه**
مذکور تا نشان بدان از کار در چین زار روز کار همدوش نشو و نما باشند
نهال دولت و اقبال آن دو صمد بقیه غفلت و اجلال از منهل سلسال
عنایت و امیب متعال سرسبز و شاداب ماد مرآت و دله و رابط
اتحاد مقتضی آنست هر طایفه تکلیفات رسیده نموده هر دم بوسیله تازه
خود را در آئینه خیمه میران برادر بجان برابر جلوه داده بزبان خوش
بیان حال و اظهار مافی الیال نماید زنان نامه ماری نویسم که دخی
خورسند شود دل که با و در سختم لهذا با تملع اینکه نیاز بر سفارش
این خیر خواه خلایق تقصیرات سلاطین و کفر را بعفو مقرون ساخته
مورد توجه و التفات فرمودند رفعت پناه اخلاص شعار قاسم
بیک سپهسالار مازندران را که از غلامان قدیم خدمت این دو
مانت عازم کرامت خدمت نموده شده که بوسیله این محبفه طراز
به معادیت ملازمت مستعد گردیده خفایق حالات اینجا بپوش
رساند بعد از آن رخصت یافته روانه دکن شود و سلاطین مذکور را
زبان از اول رضا جوئی و اخلاص گزینی آن تازه نهال چین دولت
و اقبال تخریص و ترغیب نماید ترصد که پیوسته نبوده رضیه عنایت
و التفات نسبت سلاطین مذکور منظور نظر دور بین دارند که دنیا

مستعار را در نظر الولا بصاحب پادشاهی و الاقتدار آن
قدر قدر و اعتبارت است بعد از اطاعت بزرگستان در مقام رفاهیت بنا
انچه رفعت پناه مذکور را در خدمت ارزانی فرمایند و جلد روانه
کنند و از هر یک اجتماع توجه طلبت بیدار خیر دولت از افاق سعادت سلطه
فرمان شاه عباس ششم تفویض صوبه بلخ و قندهار به حسن علیخان چون ما
تا بیدرت جلیل و موب و امیب به نظیر و عدل و جاد و پادشاهی کائنات و کرم
مسرح جهات بر بزم نشین این خاندان شوکت و تکلیف از ایش و تزیین
یافته و پوره در اقصای دروان اطلس جرج معرین را در پیش طاق
رواق عظمت و اقتدار این خاندان اصطفا و در قضا در کمر فرو بر
افروخته اند و بشکر آنکه ما را متابع الهی ملازمان این جرم و معصیت
این رستان معدلت قدیم را که جوهر دایه و اخلاص ایش بر زمین
کیمیا تا بشر واقع و لایح کشته صاعد مراتب سینه و فایز مناصب علیه میگردیم
چهره کشای صور این مقال احوال ایالت و شوکت پناه حنفت و جلالت
و سنگاه عالیجاه امیر الامراء عظام حسین علیخان رکنه است که قطره از
بیم پیکان عنایت شاهانه شال حال عالیجاه مشایره فرموده از بلند خریف
دلیل امارت و حکومت صوبه قندهار بالالت و جبال شاه سوی الیه از روی
شفقت و مروت ارزانی داشتیم و بحفظ و حرارت و نظم و نسق صوبه مذکور
و رفاهیت و دایمیه طرق و شوارع بلاد و رفح در و و قطعه الطرق منع
اجازت و اویاش قیام و اقدام نوعی نماید که همگی رعایا و برایا از حسن سلوک

در لطف

اورا بخت و شکر بوده جمیع مورد دعا خیر حمت ذات الهی حاصل گردانیده
سیح و اهتمام خود را در هر باب ظاهر سازند و در اعظام و کلاله نژاد و تازیان
وسادات و ارباب و اهالی و مومنان و جمیع سکنه و متوطنین از جای ایالت و شوکت
پناه مشایره را بکلمه یک و مولد را بالذستقلال دانسته و کلمه و نواهی او را
میطیع و منفعل باشند و از خج و صلاح و فلاح و احسن او که مقرون به صلاح دولت روز
افرونی خواهند بود بیرون نروند و درین باب قدغن شناسند **فرمان شاه**
پادشاه خلف جهان شاه شجاعت شعار لایق الامان عبد النبی خان بهادر
بعایت پادشاه امیدوار بوده بداند در من لایق طفر طراز خیر و زینت
شجاعت و لاریت پناه مورد مرام بکران مبارز خان ماهر فرزند جنگ به
نیابت فرزند عزیز بر خوردار کماله غره نامیه دولت قره باهره خلافت
فروغ دودمان انبوت و بخار حراغ خاندان شوکت و تاجدار نوباوه
مدیر سلطنت تازه نهالی بوستان خلافت پادشاه زاده و الاکبر المحفوظ
بحفظ الله محرمه یار شاه به عطا خدمت صوبه و از صوبجات دکن از تغییر
اعتضال خلافت و فرمان روالی اعتقاد کشور کشائی خلافت به صاحبان
قدوه پیش قدمان معرکه رزم و بر صایب تدبیر مشیر روشن ضمیر
رنده و دلخواه با فرمانک عمده فتویان بیک رنگ و انق الارادت و
الاخلاص لازم الاعزاز و الماخصاص مرید به ریو و رنگ نصرت شعار
مدار المهام نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار تارک فرودیت
باوج اعتبار و فرق عبودیت بدزده افتخار رسانیده بایک آن قابل

الاصان خان مسطور را در امور ماستقل دانسته لوازم رفاقت به قدیم
رساند و در مهمان پادشاهی بر طبق نوشته و گفته ماست پناه مذکور
بعد آورد و شکر و شکایت او را در حق خود نوشتن **زمان محراب**
بختان خان بشنود عواطف پادشاهانه و وفور ملاحظه الهی مستبح
و ممتاز بوده بدانند در هر هنگام محبت آغاز فرموده انجام که او را فرح و
داد دلیل بهار است و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد
مسررت تازه و مصداق انواع انتعاش به انداز یافته میشود طراوت
و نزهت آب و هوا با اعتدال رسیده و ابتهام و اهتزاز بهار شفا
نشو و نما بکمال پیوسته کوس نور و زیب طنطنه عالم آراش و جهان افروز
در کینه و دل انداخته و آفتاب عالم تاب فیض سان مزاج عناصر
و موالید گشته جنبش صبا جانهاست آردید را سلسله جنبان شوق
و طراوت هوا تا زیک بخش دل های لرباب ذوق شده باد بهار
روح نباتی در قالب نو باوه های عالم آب و گل دیده ابرادری
بای نور سیدگان شکر بهار را از که راه نیست و شود داده صدای
آبشار زهر ریحانه آبدار بکوش بهوش آشنایان در یاد دل میرساند
نورس بصیرت داران حلقه رزق در زبان حال خطاب میکند
س زاهدان کف کل تو بزم مرده هنوز شد با درون تو بار افشرد
از تابش آفتاب در سینه کوه صد چشمه بجوشید تو آفریده هنوز
برک درختان دلکش بغفلت گذاران زلویه تعب و خنایک حال

دور

بی

این ترانه موزونی می سراید خورشید که فیض کل مقصود دهد
از شمع طرب میوه بهبود دهد در میوه نگاه کن چنان فضا خدا
حکومت از اقل به دود دهد در چنین فصل خوش و روزگار دلکش
که دماغ عالمیان از رواج معدن خسروانه معطرات و مشام جهانیان
از فواج عدالت پادشاهانه مغیر المیج سلطنت پناه عبد الله خان بدرگاه
آسمان جبه رسیده و اقسام نقایس و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید
و ابلاغ کبوتران دیوان نیک و نسل کبوتران سلطان حسین مرزای را
ضمیمه اسباب یکتا و یکجهت که وایند احوی مشاهد کبوتران پر سر واز
و آمدن عشقبازان فسون ساز باعث مسرت گردید علی الخصوص جریب
که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر است بلکه سرد فتر هنر بردار است
و هر عشقبازیست که پیش از پیوند یافتن زرده بهضنه با سفیده در مجر
یاب که مابین کبوتر چند جرح خواهد زد و قبل از آنکه مرغ صیغ در بضم
کار بر روزن روح حیوانی در قلب کبوتر در آرد میدانند که پروازش تا کجا است
جالبینو می آ در شرح کبوتر و افلاطونیت در ادراک هنر نبهت کشا
در شخ کبوتر از پشته نازان میدانند که نقیب خان انساب طوائف انام
او را به قلعه که نسبت که در فن خود بود علی است تعریف و توصیف کبوتران
مذکور از آن دور تر است که حمامه حمامه در هوا آن مال کشاید و طاووس
نگارینی زبان در فضای آن بجلوه در آید هر پر سرکان بجلوه ناز
راست چون مرغ شوق در پرواز کم خویجو مغز بنایان دور و

همچو عقل دانا یان ره نوردن آسمان و زمین دانه چندان خوشه
 بر دین هم کم بلند پروازی از فلک کور برده در بازو الهی تلخ خان
 اولی اجنه از دستانه بوس و طیران اند کبوتر مثل این کبوتران
 از کبوتر خانه هج عشق بازی پرواز نموده کبوتران نای روزگار در
 هوا بر بری این معانی زنان بال مساوات نکشوده اگر چه آن یار
 وفادار و فادار کعبه از دولت محالست و شرف خدمت محروم و محروم
 اما هیت در همین حال تخصیص زنان فرج و انبساط مشه و منظور
 روزی که کبوتران مذکور از نظر انور گذر میکنند و خاطر ملکوت نظر از
 مشاهد آفتاب منبسط شد کن افضال الممالک را بسیار یاد فرمودیم
 در خلال اینحال قوی بخاطر سرزادانی زیر کس نهال مزبور رسید نبات
 بی زبان و التماس گذارش پیغام خود کرد و در اینجا با المقتضای رقم زده
 ملک جواب بر ملک میگوید که جمیع سرداران خیل کبوتران به تخصیص کن
 پیر سال جوان عمر یعنی بر کفار بر کار به بدل سلیمی که دلها را در باغ عشق
 را سرخ کرد و بلبل آرمیده خاطر آن آسوده دل را مشغول حرکت و بازی
 کردند و سرانجام و ابلاغ مینماید که چون قاید دولت و اقبال بوسیله دعا
 سحری ترجم بر احوال ناموده بساعت تا یثد آشتا بدرگاه جویانیا
 که خدا اسس و قدر شناس است رسانیده و شور و شوق جولانی در
 کاخ دماغ این آرزو مند انداخته زندگانی تازه و کامرانی به اندازه
 مرحمت فرمیده ملتس از هوا خوان درگاه و دو تخته امان بارگاه خصوص

ازان عشق اندیش خدا کیش هم از عده مریدان و زنده معتقدان جناب
 عالم مایست آنکه بر رویا حسن طلبی در باره متعبدان خاندان ما
 بگفته و شک تفرقه و رجحیت قیله جیله مایند از آنکه مشتق از و بر این
 آفت که بتوفیق الهی در ملازمت ظل الهی با طهارت شریف و ابرار
 انواع هنر و اصناف متعبد تدارک هم گذارسته و تلافی ایام تلف شده
 نمایند دیگر دافع ممال و اندوهی یعنی بهر صورت جوان سیرت بهر گهی
 سلام عشق التیام رسانیده میگوید بعد از آنکه بسیار و دراز بر روز
 کار سعادت است آنان بوس مستعد شده و زیجا و ارجوانی از سر نو
 یافته میخوابد که با فرزند و بنابر در ملازمت بوده خدمات بستیده
 که مورت انشراح خاطر و ارتجاح باطن و ظاهر هر کرد و بظهور آرد اگر چه
 عمر به معشوقی نام بر آورد اما آنکه که که آخر بعا شقی چنین معشوق عاشق
 نوز سر فراز گشت چشمت از عاشقان و طالبان درگاه سبها ازان
 بشوای ارباب طلب آفت که سر ارادت در دافع صبور سخته اجازت
 هوا و بوس را که در مجلس انبساط ماخلل اند از باشند بخاطر راه ندهند
 همان بهتر که بسوز چوب زنند و باحوال این گروه به زبان سپردارند دیگر
 سرخیل نامور کشته پراکجه بنام کسارت اما سر فراز و بلند پرواز است
 و زبان حالش باین ترانه مترنم هر که سبکبار سبک چیز تر مرغ سبک
 بر بر پرویز تر و سایر کبوتران خوش سخن نیک فن که باصالت لب
 و شرافت حسب متصفند برخی از آنها با بر کفار اتفاق دارند و طائفه

با پرکشی شفق القصبه چون پروبال زبان حال کبرتران فارغ بال است تمام
کهن سالان نورسیده بهزار زبان توقع از ان اعتماد المملکت دارند
ما دام که ما با بنایر و عشا بر خود در بران سر درین آستان ملک مشیان
که بام دولت و کاخ رفعت حاست هنر خد نیام و شو قما در پرور
نیایم جیت مارا مفرق نسا زنده و پروین مارا نبات الغش نکرد
و مسند عا می نمایند **از سلطان اکبر حکیم هنام** حکمت مآب
ظنانت ایاب حق شناس حقیقت اساس و لقف مواقف معارف
و مثا سا لک مسالک دورین و کار دانی پرده کش عولاض حکمت الهی
نکته دان رموز سفیدی و سیاهی اینس مجلس خاص جلیس نهانخانه
اختصاص نقاوه افاضل نام سلاله اکابر کرام جالیوس زمان حکیم
عام بجای بل توجهات ظل الهی و شرافت تفقدات ش هشا چه
مستظهر و مستبشر بوده بدانند که چون نهضت رایات آسمان سامی
و جولان موکب زمین بر لای بسیر ولایت دلپذیر کشمیر از عطیات
مجدده حضرت صمدت است بعزمت آنکه در ان کلستان همیشه بهار
که کارنامه قدرت آفرید کار است نفی چند بحضور باطن بر آرد و صبحی چند
چنین نیاز بسجود معبود آرا بد پالاش زاده بایر کامکار و خلاصه عساکر
نصرت شعار از راه شوا میخ جبال که طیور با وجوه پروبال مشکال از انجا
عبور توانند نموه تقسیم یافت حکیم فرمودم که چندین هزاران سنگ تراش
کو هکن و خارا شکافان فوهاد فن بکند و منزل پیش پیش رفت و در

تنگنا ر کوه و کراهها پهناد در سا خشتند قریب یکصد رقیل کوه شمال بغراغ
بال و وسعت حال گذشت و دیگر خیل وحشم و سرادقات و خیم از
لاهور تا نیلاب جابجا و شهر بشهر گذار شتیم چون خاطر انزف از
التذاذ روحانیه و جسمانی و کلکشت عشرت و کامرانی خط وافر و در
عنان سکران عزیمت بر راه بکملی و دستور متعطف شده که سایه فلک
پایه بر مفارق ساکنان و یار کجایل اندازیم و روزی چند بسیر و لشکران
حدود پرویزیم از انجا که باده عیش این نمخانه را بخوناب غم آمخته اند
و بنای کفار خانه بفته انش را بآب و گل فنا الکیمه و در چنین وقت
ناگاه غریب واقعه جالگاه رونمود هم عیشهارا منقضی ساخته
و عشرتهارا تلخ کرد و شر حش آنکه موکب عالی در حوالی و منور رسیده
بده که نوزدهم شوال سنه نه صد و نود و هفت هجرت سر نوشت از یله
حکیم ناجی و مخلص کرامی قدوه محمان اسرار زبده بنفسان حقیقت
گذارد و قیقه شناس خفایق معاینه حریقه برای بهارستان نکته دلایه
نکیر مجلس انس ساقی بر نمکاه قدس طالب دولام اکاهی محو رضا مالش
بیدار دل شبنستان ضامن شیار مغر انجمنه ایر شتار دولت
ابد مقرون موطن سلطنت روز افزون موکب انحضرت السلطان
حکیم ابوالفتح کیلکد زرین سرافان و تنگنائی ظلمانیه برض اسهال
از حال نموده و حرمت فراوان از خلاق صور بر رخ در دل اقدس گذارشت
هر چند هیکل عنصر و قالب خاک اواز نظر غائب شده اما مشاثل

روحانی و لطائف ذاتیه همواره پیش و بر خاطر است و پیش دیده حاضر
 باریک بینان عالم تقدس مردن نشأ فانی را زردان عالم باقی گفته اند
 الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند که روح پاک را از گردانیدن
 ظلمت خانه خاک چه تفاوت در واقع بغير از تغییر منزلت و تبدیل مقامیت
 باید که آن هو شمند سعادت بمونند از استماع این واقعه خراج و فزوح که حالت
 علوم انسانی و دلبستگیان صورت و لباس است ننماید و نظر دور بین
 بلند داشته و وقوع آنرا از نظر راست خداوند بر نداشتند رضا بقضا
 در دهر که هم را همین شاه راه در پیش است و ظهور هر امر و البته بهنگام
 خویش از احاطه متاع و دانش مصائب آنکه پیش ازین قصه بر غصه
 بسیار زده روز افادت و افاضت بناه حقایق و معارف دستگیر شود
 الزل زل فها نه الدورانی تذکره اعظم حکمای متاملین نبیره الحاکم قدما
 متبحرین مجموعه جامع شرافت انسانی فزست جریه جلالت نفسانی
 مولود بدایع ذوقنو فی مظهر کمالات افلاطون کشف معاهد علوم
 نفاذ جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله میر فتح الله شیرازی بهمان بهار
 ازین ظلمت کده رحلت نموده این تحیر و تأسف تازه بهر واقعه حکیم
 مغفور پیش آمد و آن حالته فراموش شد چون پیش نهاد فاطمه قدس
 مناظر آثار مثبت ازله و مظاهر ارادت لم یزلت در مقام در رضا
 واضطبار جاکر بدان حکمت تأمل در جمیع امور تابع رضامت دین
 واقعه هم که تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه احوال خود

فغان شاه که در تعلق نفس صوبه دلری مالوه همیشه پیش نهاد
 بهمت اعتدال گزین و نیت معدلت آئین از ابتدا ای مجلس بر لورنگ
 شاهی و استظلال تخیر و اللطال البر است جمع رعایا و سایر بر لایا
 بدایع و دایع این زدن جل جناب کبریا به در طلال عدل و انضال از آلوده
 خاطر و آسوده عالی بوده در وظائف شکر گذار که موجب از دیالفت
 و استقامت دولت رطب اللسان و عذب البیان باشند المنته به
 روز بروز صورت انمعنی از مکارم قوت بمواظف فعل بر حسب و لخواه ظهور
 نموه حاکم اعرار اخلاص منش و حکام عدالت نزله نقد معاملات این
 بر محک قبول رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاه راه
 اعتدال سلوک نموده دله داد گستر میدهند و بیایم خدمات پسندیده
 منظور نظر ترتیب و ترقی گشته بهدراج عالی و مراتب سامیه ارتقا و
 اعتدال نمایند چون سبقت عبودیت و خدمت گذاری و نیت و دوختن این
 و جان سپارد علی الملک رکن السلطنه و اوفای کامل الاحقاد مورد
 عنایت و احسان نظام الدین شهباز خان که فرایح دلقی بطی اقتس و
 برورده نظر خاص است و از مبارک ملاذت تا حال هر خدمتی که مدو تقو
 یافت از روی راست و درستی موافق مرصیه اشرف بتقدیم رسانیده
 بعنایتهای روز به امتیاز دارد و نشین خاطر عاطف است در نیل از راه
 فرط عنایت و کمی عاطفت حکومت و اختیار رونق و فتق و قبض و
 بسط تمامی کار و بار و یک و مالی صوبه مالوه که خلدیم ممالک و نکست است

از محال خالصات و جایگزین داران و زمین داران تمام و کمال بطریق مستقلا
بعرف الملک مشایخه مقرر شده در معمر آن بلاد و امصار و نیکتر از
و تعمیر مواضع و محافظت سیاه و رعایت رعایا و قلع و معرکه و اتصال
متمردان و تبلیغ ظالمان و تائید مظلومان مسایح جمیله نماید باید که امرای
عظام و سایر جایگزین داران و زمین داران آن صوب عمده الملک
مشایخه را صاحب صوبه با سعلک دانسته از صلاح و صواب و بدو
هر آنکه موافق حساب و مطابق قانون ابد معقول خواهد بود و منور شوند
و هرگاه طلب نماید بجای دیگر را و بی مشایخه تاخیر و اتمام حاضر شوند هر که
بصلاح و استغواب آن عمده الملک عمر نکند محال جایگزین او را ضبط کرده
بدیگاه معاضد امانت نماید تا دیگر از مخلصان عینیه علیه او نصب گردد
که انتظام سلسله جهان بایستد و استحكام رابطه عالم اراسته این امور منسب
و مستقیم **فرمان شاه مذکور در معرکه زکوة** متصدیان حال و استعمال
و کارهای بایان جزو کل ممالک محدود بدانند در زیر هفتاد سعادت
انتظام از ابد آن جلوس بر او رنگ جهان بایستد که سنه سابع است از قرن ثانی
و آغاز اقسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف و صبح احوال است فرمان
عدالت عنوان و منشور افاضت بکلیان بارقه روز و شمع ظهور یافت
که چون ناموس ابر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند اله جل جلال قدس
بمقتضی حکمت بالغه از آنکه سلسله جنبان دار و دین عالم بیکار و نقش بر
دار و دایره کون و فضا است چنان اقتضا کرده که ریاضت ممالک

و سیاست مدن که جارت از ارتباط احوال مقیم و مسافر و اقامت
کاتب و تاجر و دستیار پادشاهان عال و دبیر بانی شهر یاران
در یاد دل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که مدار علیه
نظام حاکم است و جنود اقبال است که حاکمان اعمار و اموال و محافظان
عقاید و احوال خلایق اند باج استیانت که در بازار و رست و و جبار
سوی چون و چرا در آمده اگر نه مسجده میزان اعتدال از باب صیانت و
دیانت که تقالک آن نفوذ و انفس کون و لیل و نفوسان احوال و خواهر
انفس و آفاقی اند کرد در آینه جمع مصالح بمقتضای تمام و تمام و تمام
کند از آنجا که از زمان که در ممالک احوال و صفت از شمال و جنوب و خط
عدالت مناظر و تدبیر باطن جلال موطن در لوازم رفاهیت بریت
و مراسم تربیت رعیت و فی الحقیقه فرزندان معنور و دایم خداوند
اند مصروف است و ریاضات لولیع عدالت و اوله اعظم هندوستان و
دیگر ممالک محدود منهل افاضت و تاز و نیم و ماضی و افول و غمت اقلیم گشته
درینوالب موجب در سحر ملهم و آینه و تکلمه مکالم فطری از اصناف حیوانات
و خلایق و نباتات از غنای وادویه و درخت و نمک و شکر و اقسام عظام
و الفول و کرباس و اسباب شعیفه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و
دیگر اشیاء و جناس که مدار معاش و معاشیه و زرع و انعام و حیث خواص
و عوالم است سوا این ارباب و فیصل و شتر و گاو و مگس و بز و اسب و قمارش
که تمنا و باج و زکوة و صدیک که در تمامی ممالک محدود میگردند و معاف

در نفع القلم فرمودیم و تا این زمان که مقصدیان کارخانه سلطنت
 اشغال این امور معمول میدارستند جهت خبر داری بگویم که دست تطاول اقبا
 برضعفا در نزد نگردد و باین ترتیب بر سران کوه اندیش سرکوب و نیز در
 خاک نشین نشود اکنون که هیئت ابهت و شوکت پادشاهی در افراد
 عالم نشسته و انوار عدالت و رافت در اقطار و اناف حاکم متقی گشته اند
 الطاف نعم حقیق حاصلات آن بهم ایشا که فرینم و فرور کهنه معور است بغیر
 آن هفت چینه مطهر که به صالح ملک مستغنا شده تمام و کمال بخشیدیم باید
 که فرزندان کامکار و اسرار نامدار و حکام بلبل و چهار گرداران اصداد و
 مقصدیان مهمات و عمل خالصات و جمیع راه داران و گذر بانان و محافظان
 طرق و ضابطان سالک فرزنداران حرد و ناموران حاکم ضمون فرزند
 محیل را بکوش جان جاداده در امر حکم مطاع که ای اهتمام لازم دارند
 دقیق از وقایع امر لازم الاتباع فرو نگذارند **فرمان شاه** **مذکور** **الطلب**
یکی از فضل شریف از منشور در آغاز ایستام صبح اقبال که میر
 جلیس بر اورنگ لطفه امت تا امروز که علوم سعادت نظام خلافت بار حق
 پیوسته و در نظر مستقران دور بین عنفوان انعام بهار دولت و اهتزاز
 بر کمان حدیقه انضالی است بیک مقصد است حکم انضمام بیکیل و ترتیب
 مستعدان هر صنف بیما مستغرقان بحار علوم و حکم تبعه علی الدوام
 مستکلمان هر فریق در حرانی سریر و لایط طالب عالییه رسیده کامیاب
 تار ب صورت و معنوی اند و جریان حکمت الهی باین روش صورت

۲۰ بزرگ

پذیر گشته که چنانچه باستان عظیم القدر توجیه ساجی باین کرده
 کرامی می گماند اینفرقه نیز جوایز مطالب انس در وصول بحصل
 عالی که محفوف مغافرو معالیت می باشند درین مقام صفت مثال
 و کمالات کبی و وحی افادت مآب فاضل انتساب صفت الشامل
 مستحسن لفصل جلیب یک مکرر بسج اشرف رسیدر هانا اخلاص
 ذاتی او بر باطن الهام موطن بر تو از اذاعت که توجیه محیل بطلب او
 شرف ظهور یافت است که بقایه الطاف الهی و سابق مقام شایسته
 محیل رسید باین صوب صواب بر بند و زود تر با مسئل لفظ حضور
 فایض النور مستعد گردد و در آردن و در آمدن ارباب رستخوار
 اهتمام تمام نماید در باب سر انجام راه سعادت منش قنای شیراز
 حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید **از طرف سیوا بنصیر**
خبر در صورت مقدمات و قانون کوپان و دیبانیان و بخاران و دلالان
 و کبعلانان انکر زو و لنیز و فرامیس و جمهر سکنه و عموم متوطنه بندر
 سورت پس خوف و از یادوده معلوم نمایند که در مولا بزرگان سمولکات
 رفیع القدر عظیم الشان خورشید شهنشاه فکلت فتنه از مدیر لفسه و اورنگ
 دبیر افکن افولج هند و فرنگ و شکر تنگ مملکت عالمگیر بر سر هم زن
 معرکه باند بیری جویش شهنشاه مردی و مردانیک کوهر بحر فیمه و فرزانیک بر
 عقل جوان بخت دعه دار تاج و تخت چهار اجه فکلت درجه خلافت شانه
 و عظمت مقرر فرمودند که محصول هر سال ارنال و سایر ملک سورت واقع بقید

قلم آورده ریح حاصل را بصیغه پیشکش شمشیر بازان بیشتر صولت
عظمت ضبط نمایند و برابر تقدیم ایچدمت کمترین تعیین شده لهذا
حسب حکم عالی قلم میگردد که اگر برهنه طالع اطاعت این امر را صلاح
دودت و موافق مصلحت خود انگاشته بگماشته اینجا نب رجوع بوده سیر
رشته کاغذ را از روی راسیته و در سینه خاطر نشان خواهند نمود هر ائمه با
بهمود و برآمد مقصود خواهد بود و الا منتظر باشند که در اندک فرصت
جوانان نیز بجه و بهاران نصرت پیشه بکار این دیار بار میرسد عمارات
ایجا چنان با خاک یکس خواهند نمود که دیگر نشان آبار نمایان نخواهد بود و جمیع
سکنه ایجا در خیال تهر گرفتار شده از ذکر و امانات و عیال و اطفال خود
از اولاد ایشان از بچه جوانان بیشتر زهار گیر خواهند یافت و اگر بایمید امداد
راستمداد باشد خود مغرور می شوند و آب مطلق میگردند و در تبرک انگار
پامان و لکه کوب با فواج بجا می آورده بر دروغت و تدارک آن چه نمودند
و کرد و در قریب و تفنگ در دماغ آنها حمله پریشان ساخته و حصار
حصن حصین خود تصور ننوده اند از آنکه در ساعتی مواکب انچه خود
میکردند بر سنگ قلعه را مانند بنیه حلاج در هوا پراکنده از همان قوب و تفنگ
عمارات شهر را منهدم می سازند هرگاه قلعه سالد و طایر که سد یکسند بپیلو
می زد و کند ایشان را چون کنگره کن نمیکردند و از اقبال عالی در سخن گفتن
بصرف در آورده باشند حصار سوزت که از دیوار خشت پیشی نیست
در پیش بهادران کوه نورد تا چند سدر راه تواند شد و بهادر خان و دیگر

خان که سپه سالار پادشاه شاهی اندیشیده باشند که چه قسم پریشان
پشیمان گردیدند و پشت دست حسرت بر زمین زده اند سالی و پیر
نرمیت را غنیمت شمرند محض بمقتضای ذره پر و در بر سر شکستگان و نا
مراد بر احوال آنها رحم نموده تعیین لشکر نظف سرگرم و قوت بر رسیدن جوان
دلشده ایم اگر توفیق رفتنی گردد و بنده غفلت از گوش همیش بر آورده
سخنی چند بنیز خواهد شنید باعث بهیوشما و آبادی ملک خواهد بود
و الا بجز پشیمانی نیچینیک نخواهند دید ندارد پشیمانان انگاه که
فصل هفتم در تقدیر مراسم اقامت تهنیت و تهنیت جلوس
شاه لورنگ زیب از شیخ معین الدین عرض داشت قدوس خیر خواه
دارین ضیاء الدین حسین سر نیاز چون ضیاء خورشید بر زمین خاکسار
نهاده و چنین را از سجده عبودیت مابین آفتاب ضیاء داده فربه وار
بموقف عوض ناصیه سایان درگاه مسجود لجه که سر تا پا با قدر نقش
از دره تا خورشید فوق است و ذره از موج شعله آن چون چشمه آفتاب
در نور غرق می رساند که از هنکاهی که تاج تارک مبارک تحت بلند بخت
تخت پای فرقد مبارک آن زیب لورنگ خلافت و جهاندار ارادین لکلیل
سلطنت و تخت بر گشته و از دولت جلوس عشرت مانوس آن چار
بالش سر بر سر روی و کشور کشای کوه افسر شاهنشاهی و فغان روی
منزف و معزز شده که یی بریند بایکی آن نازان و عرش دست پاییه
بلندش نازان سارک با نقش سمک گردیده نریا در جنب خلوش غده را

نژادیده ماه اگر کوهر خورشید را نشانش کند بمنزله نثار مودرتخت حشید است
و خورشید اگر دینار خورشید را نشان نماید بمنزله نثار ذره بر تاج خورشید
لکن کجاست که دعا عالمی مردمان عقیدت کیش بهمین صورت برضبه
اجابت جلوه کرد و نهال از روی دیرینه فرویان ارادت منش حشید خور
برآمد زبانی بخت بدست سعادت مند که در چنین ساعت دلپذیر چشم ظاهر
بهین را که گل احوال هر مشامده آن نور جهان منور نمودند بهر غلام از اوقتی
زبونی طالع بقول قلیلی هر این دولت سرمد همه کس را ندهند از چنین
دولت عظمای جوهر ماند بامید آنکه ازین سعادت که نام کمترین قدر کور محفل
فردوس منزل گردد هر چه مانند تسلیمات غلام تقدیم رسانیده هزاران
تسلیت و بدید که بخت استناده نامی پایه سر بر خلافت مصر معروضیداد
که دل و جاز را با نکه نقد قلب است و جنس حق از به بضاعتی نثار بشمارد
شاخص ای مینماید فضل و کرم معرون اجابت که در این قطعه که خوش
خیزد زبیره توان خواند اما چون از میان کوهر تارنج جلوس مبارک که دران
مضر است قدر و قیمتی حاصل نموده اگر هزار قطعه یا قوت الماس بهار از روی
لرز و در نظر جوهریان را رسته حضور خاص و بکوشی کوهر شناس باز از
انخلاص و مسموع با بر او نیک شایسته شاه و الله چون بنشیند از فضل
ایزد تبارک ز سال جلوسش تکرارها تفه بگفت این جلوس بهای
ببارک **بضایه** که **بجای** **جگر** **س** عرض داشت فروترین غلامان عقیدت
شهرت ضیاء الدین حسین چشم از سر نه خاک زمین بوس حینالند

و دل خاکسار خون روز آشفته بر او ختم بموقف غرضش طاعت
بساط محفل عشرت انبساط که وسعت سپهر با صحنش کم از لبش محفل
عشرت لبش طاعت بخت و لیسط زمین از دوشش مالا مال کج
پیرساند که تفتیت جلوس میمنت مانوس بر تخت شاهنشاهی
بعوض استاد نامی پایه سیر آفتاب تنویر رسانیدن خورشید را بنادانی
در تبه شناسی علم گردانیدن است امید و ارادت که تخت بخت مقفا
را جلوس مبارک مبارک و بهایون بال المنة لله و الله المنة که کلزار
سلطنت و جواهرانی از ریشخات سحاب حکومت و انصال آن سایه
لطیف ز دلایه تازان تر از بهار گردید و چهار باغ عالم از آبیاری
جو بیار عدل و رحمان آن چمن آرائی گلشن صاحبقران از سر
سبزی گردید غنچه دل ازین سگفتگی چون گل پیوست بمیکند و چمن
چمن سگفتگی را بیکلی نی سجد کنار جان عکس آن گلشن خورشید در
کنار کشید و کام دل ناکامان بمیوه نامی کام رسید طالبان را شاد
مطلوب در برآمد و مطالب دل خود از زو طالبان بر حسب طلب برآمد
جوانیان درج خاطر را بخواهر خوشه برود عالمیان ریشه خورشید آمد
بدر ساختند کشت عشرت زمینانی تا خوشه فلک بالید و نهال
عیش آسمانیان ریشه در زمین دوانید کوس نام مسرت غلغل در
سپهر انداخت و ماه علم بهجت سر از علم ماه بر افراخت شهنشاه
نای کلوا با و در بلند برکش و شاه دیب رفته را آواز داد سایه

و نور آفرین ماه و خورشید سایه خورشید بیدار که خود را تا سایه آفتاب
صد یکدیگر اندر بر مفارق عالم و عالمیان سایه کثر دار و بحق نصرت
لله و فتح قریب فتح آینده را از فتح گذشتہ مبارک تر و خوشتر
کرد اندک این تاریخ مبارک که بر خرد از زیانی که لغت غیب و فرده
بخش لا یریب شنیده بگوشت بشارت نبوتش بران جولان بخت و
جوانان برتر بر بعین اکرام یا فتکای سایه خورشید تنویر مسجوع بال
بحق رب العباد شکر کز لطف جهاندار پادشاهی که بوجوه شرف
بیر کامل شاه دیدار که شد کفر زیمیش بعدم حق بعدش همه
حق آمد و باطل باطل کلک بر خرد از سال جلوسش بنکاشت
زیب اورنگ شاهی شاه و لی عاقل **من سبک باد جلوس**
عز دانت کمتر بن خانه زادان پدیا محرم عیب دار سر
تسلیم بر زمین بندگی و سرافکنندگی کرده و خضر گرداب لب لباب
باب حیات خاکبوس عبودیت و خاکسایر بموقف عرض ملتفات
پایه بر سر آفتاب نظیر آفتاب اگر سر بیاید آن دارد پای بر سر
کر پی گذارد و ذره و اگر بهواداری آن بر فراز و سر از کلاه خورشید
بر آرد ذره آسمان تن و جان و خورشید و شمس بر زبان گردیده
بیرساند زهی بخت بلند تخت از چمن که از میا خج جلوس همایون آن
قدر بلند اندوخته که اگر فلک از زینش خوانند و اوست و اگر عرش
کوسیش نامند بجا پای او صد پای از نه سپهر برتر و سایه او هر از ذره

از

از نور هر روشن تر قطب از حیرت پایه داریش پایم حیرت و کرد
از انفعال و فتنش سر بر پا قدمیان پای آنرا چون پایم خوش بر
گرفته و خورشید از فخر رخ خورشید بران سوده که پایم از راد و زر
گرفت آفتاب در تمنای همپایگی آن با سبب قدم در راه میافزوده
و فلک از همپایگی آن سایه بر جهان گسترده و جوی طالع از چمن
تاج جواهر از دواج که از دولت تارک مبارک بمرتب سر برافراخته
که سر خور از تاج خورشید یکسر و گردن بلند ساخته ماه را از زنجارش
کوشه کلاه شکسته و اختر از غیرت کوشش چون دانه نکرک پنج بسته
لعل از مهر آن بالعل یا قوت لبان مهر و یا قوت از همیشه آن
از لعل آفتاب در حشان تر نرگس تا خیال او را بخواب دیده افرد
سرش سر اسر زگر دیده کل تا بیادش سر بر کشیده تاج خورشید بر سر
خویش دیده سر خورشید از سرافرازش کلاه بر آسمان انداخته و
کلاه ماه از سر بلندیش سر از آسمان افروخته تاج ده اورنگ بخش
که سر تاج را بر بلند و سروری و پایه تخت را از چمن بر سر بر خنجد
تا تاج خورشید زیب افزار اورنگ فلک اورنگ شاهنشاهی
جلوس فرخ فرخ و فرخنده و کلیل خلل الهی را تارک مبارک مبارک و
بخش کرد اندک و این تاریخ کوهر بن نزار در که از لجه فیض این در لب حل
لب آمده بمرتب هدویش و کوشواره کوشش قبول رسالت روزی که
بر اورنگ جهان بینی شاه بنشست چنانکه بر سر گردون ماه تاریخ جلوس

فروختن روح قدس فرمود که با وجود آن ظل آله مبارک **جلوس**
 عرض داشت ذره بر سر و وفا محمد عیسی که بهمت او هر نفس عیسی صفت
 دعا بر عمر و دولت ابد مدت گویان است و هر دم موسی و ابراهیم را که کوشش
 طور رتبه جویان بعد نلتیم رنیم و انکسار و تقدیم ادب است
 احتقار چون خطبه مومنان و مانند سکه سر بر برهان گردیده بموقف
 عرض است که ای پادشاه آفتاب نظیر شمشاد است ای که بای فرق فرقد
 سایشی که در ملک سلطنت را زینب نریا داده و دست کوه بارش افسر
 خلافت را علی آفتاب بر سر نهاده میراندیم شب در روز و روز و شب
 سکه و خطبه بعد هر نماز هزار نیاز از حضرت یکبار پی نیاز که نیاز پذیر
 نیازمندان همچو آفتاب و مرادده امید داران کون و مکان در خور است
 می نمود محمد و الله محمد به بغایت به غایت مجیب الدعوات در کجاست
 یافت شد ای منور که دید و ایادی علوی را صد بار که از ملا اعلی
 رسید زال چرخ کهن از سر جوان شد و باغ عالم افسرده بتاریک گلستان
 زهی خطبه نشین که اگر بار منبرش بر سر عرش گذارند بجا است و خجسته
 سکه زرشان که اگر بجا زرد و سیمین طلا و نقره شمس و قمر گذارند سبزه
 خطیب این خطبه اگر قاضی سپهر گردد و جند اشرف و معالیش و کجاست این
 سکه اگر دیر فلک شود خوش بخت و دولتش هر چند آرزویم در پیشه این
 قدر دیرین آن بعد از شمشاد این روز و روز افزون چشم ظاهر
 بین را متور کند لیکن چمن محب تقدیر باین محال است عظمی و باین محال

که از سر سید لاجرم با صفای این نوید آمده هزاران امید کوشش دل و وطن
 بهر مند ساخته زبان حال و مقال را باین قطعه تاریخ مستحضر و دعا در و ام
 خطبه سکه بایون است بکام دل کامیاب گردانیده ز نام نادرش به
 که رنیم او ز کشت گرفته خطبه و سکه چو رنیم و رتبه در بختان شده
 تاریخ شان چنان نایبی که نماید از جهان بالا سکه و خطبه سیاسی این
 عطیه به قیاسی را اگر خانه و وزیران هزار زبان گردد یکی از هزار احوار
 نتواند بخود ناچار و دکانه شکرانه بکانه به حال از روز و هر یک و یکبار
 بیکدل و هزار جان او نموده دست انابت با سکه عادی عار است
 الایات بروایت الهی تا چار خطبه بفرات دعا این خطبه مبارک حجاب
 نشینان را و روز زبان و تافه سکه بر زر است نشان این سکه فرخنده
 صبر فی طبعان را نوشت دل و جان بالکیم و آله الاحمال **در شریف شفا**
 در شریف شفا عرض داشت غلام قدیم بر جلوه صداقت مستقیم عبد
 الکرم که هوای غایت بنده برنگ سجاده بردوشی و پیوسته جلوه طای
 مانند تسبیح در دست دارد ادویه مانور و متصف در لمحت خراج کرامت
 امتزاج که کل سر سید بعایت تواند بود و در صبح و شام ساخته بموقف
 عرض است که ای پادشاه سر بر خورشید تنویر که در جنب نیم بعد آن حد
 آفتاب از یک ذره کمتر است و از یک بر تو فروختن نیم ذره بصد
 آفتاب برابر برساند نسیم مژده تدریس و نسیم نوید تنویر می
 که جان بلب رسیده را دم روح القدس تواند بود و دیده روبر رسیده را

نور پیراهن یوسف از ریاض همیشه بهار ذات تقدس صفات وزیده
خفته خاطر محزون و لاله دل پر خون را کلکل شکفتگی و چشم چرخ تاز که
بخشید نهال از زور ایمنه مراد بکام دل رسید و حی هم حیات باز در تر
از طوبی که دید شایخ زلف و مبارک کمال آنقدر بالید هر سر از سرده انفتی سر
کشید خنجر قدم عشرت از دم این نوید بهار بجهان آید در موسم بر شا
بنظر رسید میل در راه استقبالتی بسر دید سینه و در شکرت آن همه ش
زبان که دید عد کوس نشو یا نه بر بام فلک نهال برق لب خنده لبش کایم
کشاد هر طرفه محبت ماز از تر از تو بهار ساخته شد و در هر خانه جشنی
خویم از روز نوروز بر داخته ساز مطرب با ساز و نوای و در بنوا
را دوای چنگ چنگ در داغ خوشه به اوخت و قانون قانون و لای
را نیکت ریاب بدلفوازی اریاب محض در آید چون نیش که نیک بر ری
بر آمد سارنگی بارنگ بر آورده دهل صد دهل شاد بلند که در آید در
دایره سپهر غلغل طرب انداخت و تماره کوس تماره را بنوا عیش
نواخت تماره غم از دل بر آورد تغییر تغییر در دفراموشی کرد نای نای
خوبی وادم دردمید آهنگ منک سرور بلند که در آید بر بط چون بطبال
اهنگ از بیفتانده عود دل را از آتش آید و رنگ نواز هر ساز
نوازنده هر بزرگ و کوچک گشت و پیاپی نواز سازنده با هر سیر و کوه
عشاق با معشوقان همروش نشسته و درو زندان دل در زنگوله قاصد
لسته نغمه زبان اریاب حقیقت و حجاز و طنبلیه لب بل عراق و حجاز ترانه

اینگر

آینه ترازو نرم ریز این دعارت و حکیم شایه مطلق بر حق و جفا یاض
اجه کرامت آموخ که دو بخش بهاران دار الشفا امید است و مرهم
مجدد همان نشه یاس دانا منظر قانون شفا و مصدر قاعده تندرست داراد
و این تاریخ شفا مبارک که از زبان سروروش بکوش دل بریده بر صحن
خوشنویان استان سر بر سلطنت میرسد بدرجه اعلی قبول بال **دوم**
شکفتن گل مرزده دله یک جبار که شاه ماز نسیم صبا چو گل شکفت
سحر بوقت دعا لطف بیانک بلند شفا شاه جهان دالمبارک گفت
تنبلیت عود داشت فدو بی غلام اسلام که در ده دانی او دعا
عمر و دولت آید الا اتصال است و وظیفه لازمی او دست دعا ترند رسته
ذات تقدس اشمال بعد تقبیل زمین نیاز و خاک از بر تقدیم ادب
تضع و زار بر ذره آس بموقف عرض رسد بایه سر بر آفتاب تنید
خلافت بهر عرش نظیر برساند که خبر محبت از خیریت و عافیت
و صحت و سلامت ذات مقدس معطر مطهر و مزه خان جهان و جهان جاد
فدا تر مار مور مبارکش باد اگر مانیم سرعت رسید حقا که بسبب شدت
درد و الم مرغ رویر از قفص قلاب پرید و قفص مرغ بسمل خاک و خنجر
غلطیقه الله اکبر و الله که دعا خیر این فقیر تمام القاص و ادب و دعا کویان
عام و خواص همه بواسطه آرام و امنیت و آبادی و زنا بهت خود جو رز و
و بمصدا اجابت جلوی نهم چه سجدهات شکر ای عظیمه عظیم و موهبت کبرا
که بغایت کامل و حکمت شامل حکیم شایه درجه ظهور یافته اگر هر دو عالم

سر پایا چینی کرد یک سجده بجا نهند آرد و اگر هر موعظه زبان گویا شود
 سر مؤثر از سباسب آن ادا نهند شد **از دوت و زبان که بر آید**
 که عهده کشکش بد آید حکیمت فی مطلق بر حق ساید ذرات عطمت
 صفات که مظهر انوار لای بل واسطه حیات جان و جهان است تا
 آفتاب در عالم تابنده بجه پائیند داراد و پائیند که باین سایه خورشید
 پاید بر جمیع ذرات ملکوات تا ابد الدهر مبارک و فرخنده گردانند **در**
تتمت این فصل و نصرت و کهن عرض داشت فدور صورت و معنوی مغرور بود
 عرض حجاب فلک اجتناب استان و اللاد بمسامع دست که کان در کما
 جوی پناه معلایر ساند که هر چند افق قضا بد فتح مبارکبال دار الحجاب
 کسرتان غازیان نکر اسلام است و در رشته کشید فی این کوهر شاه
 وار پروغ از صدف حوصله نیز بند کنگام لیکن جمله هو لغو آن دولت
 غطا و جمیع دعا کیان خلافت کبر را استماع فتوح به در به جنان لیسع
 انبساط و زینا ورده که اگر در خیال دست از حفظ مراتب و در زینا یا با
 و ز پایه خود فراتر گذارند شمه ادب را منع و قه لای غضب را زجری
 رسد بر او چنین بنامش است این شاهی که آفتاب عنایتش اگر ذره
 را از خاک بردارد فلک پشت خم به تعظیمش از پنجه خورشید دست بر سر
 گذارد و مالک رقبه که مشت گیاه اگر سایه بر و در ظل مرحمتش کرد مهر
 عیسو نیم بتواضعش کلاه خط طشعایی از سر بردارد و کینه چاک در
 کاهشی بغور دولت بند که اگر خور از کس کم شمارد چه در تعجب

و در بوزه کربخارا استان مکرمتش اگر نفع تفاوت قیمت را مقرر نیارد
 چه استبعاد از تجارت که این حلقه در کوش بند که لیدر کتاخانه معروض
 جناب مقدس میکرد اند که انقضای سنین بهجری حین طلوع اختر
 فتح نخستین از الفاظ مرده فتح فتحی حسنا بیدارت و انتیج ادوار
 برج کهن در حال سنوخ فتح تان و کهن از جبارت بر پشت رت فتح
 یفتح احسن هویدا تا بقای عنایت از به فرمان فرمای عرصه بیسط
 ارکان و اقصای مشیت لم یزلیه صاحب لولای قلم در بین و زمان است
 طغرای خلافت الهی بنام نامی و منشور اقبال نامتاهی با سیم جی
 رونق پذیر و زینت یاب بال محمد و الله اللجالی **در تتمت این فصل و**
نصرت بهار بر بار کشتن فتوت و نصرت سلامت لکمه و الله که فتح
 نمایان رنگین کل کرد و مدعی تیره درون نیلوفریا روتیر دست
 بت حرف اهل عرصه بجا کافتی و سخن هو اخلو امان سبزه مش
 از رنگ برنگ کشتن دور دیان یک رنگا ز بهار سرخ روئیر چهره کشف
 و معاندان را رخ زردی رونمو نخل شادمانی نهال شد و نهال غری
 سر سبز گردید شبنم تحسین لای نهالی و زاله آفرینش ز سر دندانی
 کل مشکبکی را طراوت تازه بخشید و عند لیب زبان هزار دستان
 نغمه سنج این نو اگر دید **دختر آتش پرست** باده بهار ابکو
 خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بگو **رشته در از نفی رابعده**
 نموشه کوتاهی داده بدعا ختم می نماید **همیشه تا که ز تاشیر ابر**

خوا

نوروزی چنی نوروز را چینی جو جنت المادی نهال عمر تو سر سبز
 باد و بدخواست بریر خاک جو پنج درخت ناپید **در تهنیت ولایت**
فرزنده عرض داشت کمر می بندگان سیف خان چون نقش سحر پشانی
 نیاز بر زمین خاک ر نهاده بعضی ب ط بوسان درگاه والد که فلک سایه
 وار از خاک نشینان دوست میرساند در ساعتی که روشنای با هم
 قطر سعد بوشان سعادت عنوان که خط روشنش چون خطوط
 شعاعی از پنجه آفتاب عیان گشته شرف دروه آرزایی داشت این
 نظر یافته الطاف سلطانی با استقبال آن خط پست ای پندش
 مشتاقه مهرهایون را که چشم سرمه ناکش هد اقبال تواند بود
 بلب ادب بوسیده و آن عزز با صره را کشوده بر چشم گذاشت
 و معنی نور علی نور را بچشم خود معاشنه کرد و از سوله روشنش سوله
 دیده روشن ساخت بر چشم زدن چون لبر و سجده شکر بجا
 آورده و هر خطه چون مژگان بعد زبان ادای سپاس نهاد از خط
 روشن آن نشان کرامت نشان چنان روشن شد که والد که
 از لجه امید ب حل مقصود آمده که چون کوهر والدش ایستاده تا جدار
 و بلند اختر ی از بلند ی اقبال با فنی مراد رسیده که چند اختر سعادت
 اختیاریت طلوع آن اختر تا بنده محبت و مایل و ظهور آن کوهر
 زنده باعث نشاط روز افزون باد و مایلون طالع که دلیل معاد
 از فیروز مندی بخت مبران است و فرخنده بخت که تاریخ ولادتش

از فرخ قالی کوکب روشن ز بهی سعادت دایره که برینش اختر ی با
 شرف او که دیر و خیر دولت مهد که بد نیگونه کوهر در صدقش جاگزید
 دایره راجهان مرلو در کنار بنامه که سرش با سمان فروه آید و مهر را
 چنان نشاط دست نداده که بایش بر مین رسد **تا کنه دایک**
 او ز سر هر بدیدر فلک راسته کوهره زرین ز بهلال از شرف
 خاص که ازین جشن عام به بنده به سرو پا رسید سر فراز کردید و
 خلعت مفاخرت درو بر کشید و کلاه گوشه افتخار شکست و کمر
 لباس گذارید **ت** بیاید از لب که بر خوشن **ن** ز شایر
 نکینجه در میرهن تا اطلس سپهر و الارینش هد آن ملا اعلی
 کسوت دارا به بر قامت اقبال آن سکندر طالع زینده بال
مبارک **عبد الصخر** عرض داشت فدوی قدیم محمد مقیم که شمع روز
 رو بر نیاز سوز قبله ارباب راز در آورده و دست دعا بجا
 التجا بر آورده از حضرت رب الیکه که ابراهیم جگر گوشت دل بقراب
 داده و اسمعیل کردن رضایه تیغ تسلیمش نهاده در بوزه کرد
 دوام عمر و دولت و عیش عشرت ابد مدت است بجه میگذارد
 بارگاه سجود و بجا که قدسیان را پناهت و کعبه را قبله گاه و
 طوافش اولیته از حج اکبر بل حج اکبر را بهوای طوافش در سر
 اداب سجدات عبودیت و اداب کورنش فدویت
 بتقدیم رسانیده تهنیت عید محمد مینت انما عید الصخر بموقف

عرض اشرف اعلیٰ میرساند امیدوار است که تا کعبه مطاف را بای
 حج است و مرده محل میجی اهل صفا و طالب حشمان بادیه تا میگذشتند
 آب زمزم اند و پهلوان دوکان زهد و ریاضت را باز از میان او کیا
 دولت قاهره چون عید با شفتی کونا کوفه معقون واحد معفور
 قریانی و از غرق دریا رخسار بالی بحق الاقطاب **والله اعلم**
سألكه از شیخ محمد از طرف **سید محمد** لف که از طرف **مفتی**
خان بعالم کیر نوشته عرض داشت مرید بی ربای مرتضی بعد ادب است
 که کلز فرق عقیدت و زینت پیرای تارک عبودیت است بعض
 بار یافتگان جناب تقدس مآب پیرو مرشد حقیقی میرساند که زبان
 ارادت ترجمان در هر آن و هر زن مزده رسان کوشش است
 نیرش زمان و زمانیان است که وزن سکره همایون روزگار را
 نقد سعادت در گره آورده هزاران عقد لای عشرت و انبساط
 بگوش و گردن ایام است و کلید کش کار بسته کاران قفل تقدیر
 کشته زمانه را جیب آرزو بگوهر مرل و زمانه نرا دافع امید
 بکلمات مقصود مملو نموده ازین وزن مبارک مینر از رفیع دست
 نداده که پایش بر زمین فرو آید و شاهین هرگز از نور اصید
 مرلیر محک نیامده که نظرش بصید نسرین فلک افتد علاقه اش
 از خطوط شعاعی خورشید عار دارد و پله اش کفه مهر و ما را بنده
 نمی مسجد زهی طایفه میسران که از دات کرامت سمات بیت

اشرف سعادت گردید و خیم دولت روزگار که از ظل همایون افضال
 تاج اقبال بر فرق اهل کشید نشان این جشن فرخنده فال تقدیرین سپهر
 و بکر کوشه در بالکان شایسته ندانسته بجا هر زوهر دعا که بغوغ
 اجابت آب و تاب یافته دل و زبان را بهره باب میگرداند **سجده**
 فضل و کرم وزن خمر و عالم که جنس فیض سعادت در دود از زبان
 بادید دولت مبارک و معهود ز مهر و ماه برین طایر است تا که نشان **لؤلؤ**
در تهنیت فتح نظام الملک از طرف سعادت **سجده** عرض داشت
 فدوی بلاد اشتیاق سعادت الله بعد فرق آرائی بکلمای تسلیات
 تهنیت آیات بعض حاشیه کرد ان جناب بضمایب پیرو مرشد
 حقیقی مد ظله العالی میرساند که با عانت معین متعال
 و میامن همت عدو مال فتوحات متعالی که بتواتر و توالی جیب و دامن
 ادبی و اعلا یه را بآبای منکالی مرادات عقد و خیالی مملو نموده و ربان
 عالم و عالیان را بسپاس مواهب علیه و امب العلیه و دعا اعتدای
 اعلام اقبال نصرت اشتغال که بفتح فتوت و احسان و ابواب امن
 و امان بروی جهان و حجابیان کشود کشف کلید فتح یعنی کوشه ابروی
 شمشیرت **سجده** بیک جنبش کشاید چنین قفل از چهره درگاه برکات
 حسن نیت فیض طوبی معین انما الاعمال بالنیات را بوجه
 احسن بعرضه ظهور رساننده در جمیع امور و خطره خاطر کرامت بخیر تقدیر
 معاون تدبیر سافت و طنطنه فتح و فیروزی اولیا دولت ابد مدت

در هفت اقلیم افلاک بلند آوازه گردانیده گوش منتظران ندای نوید غنا
 بی نهایت حضرت را بصدر کوس تهیت نولعت **س** رسید خنده که
 نوب غایز دینداران بجاروانک و پرش زدن نکذاشت **س** سر دلاور کش
 زدوش کوه جدا خور خیره سران زیر آسمان نکذاشت **س** کوس
 جاهل جوان پنا افکند **س** بطبع کج منشان نام عظم شان نکذاشت
 بخاک که نهاده چشم قاتل لطان **س** بهرم رزم حریف حم نشان نکذاشت
 نوشت کلک سعادت تفتح تارکش **س** سر نیز بر و لایم بد جهان نکذاشت
 از روی صداقت و اعتقاد نکذارش آداب مبارک و نورش **س** کانه
 عشرت بنیاد بر دلفتم سعادت دویا حاصل نموده تنار جواهر دعا
 لب و زبان نیاز تر جانرا کوهرا آهسته ریب فرق ارادت افروزه
س به تیغ مهر و صیقلیت قاطع ظلمت **س** رسد تار خزان تیر قضا از قطره
 باران **س** زواید تیغ عدالت ظلمت ظلم از رخ عالم کند سر سفر باغ دهر
 از تم احسان **س** از طرف نواب سعادت **س** از طرف **س** نواب **س** میانه فاق
س در تهیت کتختای **س** نواب صاحب مهر با خورشید فلک لطف و احسان
 سلامت در ساعتی که سعادت در برداشت و قرآن کواکب معد علم
 میمنت در عصر روز کار می افروخت نوید صرمت جاوید سر انجام یافتن
 شایر کتختای اختیر برج حکمت و اقبال کوه درج قنوت و احوال بعض
 مخدوم زاده **س** و لا قدر حال نزل که به نسیم الطاف بهار مهر آفتاب
 ایچا سالهای سال در ظلال افضال فیض کشتال با انواع ثمرات عمر

دولت بار و در بهره یاب با سامعه افروز گردیده کلین آرزو بر هوا
 خواندن را با بیاری نشاط طراوت تازه بخشید و جیب و دامن دلبار
 بر نیز لای انبساط اندازد گردانید امید که قاضی قدر قدرت قضا بر
 چار باش صدق و صفا عقد آن دو کوهر بخون کرامت و نجابت را
 بجوهر زوهر اتحاد منعقد ساخته و بسجمل میجعل لحد الرحمن و دنا
 بتوشیح و تزیین قبالبه و داد پرداخت یکدیگر دلاز چاشنی نعمت دیدار
 ای یوم القدر شیرین کام و کامیاب داراد منه در **س** تعالی الله
 ازین جشن دل افروز که جوش عیش از مایست تاناه **س** وف
 خورشید بر کف بالبر قاص **س** بهر منش زهره با آهنگ دل خواه **س** و آه
 متعال این جشن خجسته فال را مبارک و همایون و مقدمه اجیش
 عیش و سرافزون گردانند و بالنون و انصاف **س** از طرف **س** دکنی **س** رام
س در تهیت کتختای **س** نواب **س** نواب **س** نواب **س** نواب **س** نواب
 کجور نواب مستطاب تفضل ماب بهر ساند در ساعتی که خلعت
 سعادت در بر ساعتی که قرآن السعدین در اعتدال لوار میمنت مرده
 راحت بخش حسن سر انجام جوش طوی صاحب زاوده عابقدر بلند
 اقبال سامعه افروز و زندگان صداقت و شتمال گردیده کلین آرزوی
 عالم و عالمیان را با زغار انبساط طراوت تازه بخشید و جیب و دامن
 جهان و جهانیان را با بیاری نشاط طراوت تازه گردانید بقضای
 خلوص عقیدت بزرگوارش کورشت ارادت سماء بتقدیم

فراسم تعینت این جشن سرایا بمنیت اوتی مقدمه عیش و شادی
 بندهگان جناب فیضنا بادی برداخت و دستبه دسته کلها قیام
 مبارکبال این نوید طراوت بنیاد ازینیت افزای فرق عبودیت
 ساخت **سراسر** مردم و دستار رشک گلشن شده ز لب که چیدم و بر
 سر زدم کل تسلیم زیاده حدادب نه یی ظلال افضال جاودان سایه
 کسسته مفارق فدویان راسخ بال **المواضع و تعینت فتح بعلبجان الله**
 الله و تقدس برین همت قوی همت خافض صاحب غالب قد و در
 بلجا و تاب راسخان مدظله العالی ظهور شکایج دعائیر سحر و نیاز یار نیم
 سینیه زفو صورت گرفت و معنی نصر من الله فتح قریب عجالتا صورت
 وقوع پذیرفت سرعت وصول مژده نصرت شمول در عطار انبساط
 اگر اینهمه تعجیل نمی نمودست انتظار اخبار خیریت و ثار و مار از دور
 کار و لاهیر آورده بود از چند ماه شب و روز و در شب بخیر از دعای
 طفر استمدا و استرجاع اعتقاد لولا اقبال قبض اشتمال مطمح نظر نداشت
 زهی سبقت رحمت حجب الدعوات که بدست یاری افضال باستیصال
 علم اجابت در مضمار ظهور افراشت و کوه اندوه از خاطر یار جزین
 برداشت **سراسر** شکر خدا گوهر چه طلب کردم از خدا بر منتهی همت خود
 کاروان شدم اوتی این فتح نمایان را بر جمیع خیر طلبیان فدویت
 زن مبارک همایون و مقدمه فتوحات و ترقیبات روز افزون کرد
 بنحمد و الکه الاجال **المواضع از طرف فضل الله خان بنوب نظم الملک**

ن
اعمال
بلند کردن
من کسر القات

عرض داشت صداقت انقباه فضل الله لولا آداب قلیات و کذا
 لوزنم کورنشات رازیب فرق ارادت ساخته بعض بار یابان
 آستان فیض نشان نواب عالم تاب قبله مرشد پرستان کعبه
 عقیدت مرشدان میرساند در زین سعد و ساعت که سعادت از ان
 هر ساعت سرگرم کسب سعادت بود نسیم فیض نسیم نوید طرب جاوید
 آرایش چار یالشی وزرات بر برج نشین بهار گلشن کرامت و التفات
 یعنی ذات تقدس صفات غنچه دلها معتقدان صداقت انمارا
 برنگ کلی حدیث بهار آشنائی شکفتگی دائمی نمود در از این تعینت
 این مژده جان بخش اگر سر را نشر قدم بشارت توام بعینه این
 بشارت طرب اشعار نماید بجات و اگر در تقدیم شکر این
 عطیه سینه جبین نیاز را بر زمین سجده عجز اندوه فرساید سینه
سراسر برین مژده که جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان
 ماست و اهدای متعال این مقدمه عیش ترجمه را و ابرطه آسایش
 فدویان راسخ الاعتقاد گردانال و لوسیل فیض عالی آرزو طلبان
 عالم را بر لودل رساند ظلال افضال جاودان نور بخش جهان **باله منه**
از طرف فضل الله خان بنوب خان خاتم خان خافض صاحب کم یار آور بسیار
 مملکت سلامت در ایامی که تصور انقلاب روزگار ناپدید عدم
 دریافت اخبار راحت آثار حدیثی نقد و ثار خاطر نمود ماضی را که قاتر
 شکسته اضطراب داشت خط اخلاص خط موسس اساس دکان

را هم رسیده و مژده خیریت احوال خیر مآل و ترقی مدارج اقبال
آن برگزیده ایراد و اجمال و الاضلال که از اصل و اضافی منصب
ست هر اری ذات هر دو با اضداد را امتیاز یافته و برزخ باز در بر
و تلاش اقرار و اجابت اطراف و جوانب را بمنصابت رسانیده
در عایات بلا نهایات بهره ور گردانیده رسانیده رطب اللذی شکر
مواهب العطا یا گردانیده به الحسنة و الحسنة در حاکم خلقت با ربا
با یقین دلخواه بعضی ظهور شتافت و دل محاسن منزل که جمیع
دوستان یکدل را جمیع خود تصور مینماید جمیع کامل یافت **به**
منسوب پروانه دارم در طریقی دویست شکر میگویم چراغ هر که روشن میشود
مجیب الدعوات این نوید نشاط جاوید را مبارک و همایون و در
ترقی روز افزون گردانده عجب که هنگام قبض عالم مخلص بهر از دیده
دور بدل در حضور هرگز در ضمیر منیر نگذشت و عجب تر آنکه فکر منصب
نور چشمی میسر طالع الله عمره و زید قدره با وجه اقامت و شرف
در طلال افضال تفقد اشتغال مطلق مظهر خاطر عاطر نکشت نظری
الطاف قدیم احتمال این همه تغافل عمد الزان هر یاف شفیق بصورت
که عقلش نمیکند تصدیق خالک معجون دولت این روزگار را که عیب
تغیر از نشانه فراموشی اجتناب نیست **به** هر که دولت یافت شرف
لوح خاطر نامم اوج دولت طاق نیایان است در ایام بهر حال آیند
اگر تبادله گذشت بر دافعه متوجه در انت خط العیب باشند

که دوستدار و بار گردون افتد از غیر از ان مهملان استغنائی
که درین قحط سال مردت توقع پاس استغنائی از و داشته باشد
ندارد و از رفون ایشان در حضور پر نور خیل مطهری خاطر است معصا
محبتی که از دیر باز فیما بین تحقق یافته آفت که در باب سر انجام امور
مخلص همچو منظر یاد دینی وکیل نباشند که مخلص در جمیع امور وکیل
مطلق و کفیل مشفق آن مشفق قدیم امید اند و پس زیاده زباله
و استهم **الرفقة از طرف ثواب سعادت الله خان در تهنیت جشن**
مهرش عرض داشت فدوی عقیدت اکثبه سعادت الله فرق عبودیت
را بکلمات تسلیمات امدت سمات زینب باب افتخار و میادیت
ساخته بپایه عرض بار یافتگان درگاه خواقین سجده گاه میرساند
و در ساعت سعید و زمان سعادت جاوید زین زان و زمان یافت
مژده رسان کوشش هوش فدویان صداقت زان کردید که افزون
روشنی بر جهان بآرایش جشن سیمینت توانان هر لزان ارباب
انضاط و افتخار بر رخ ارباب روزگار شهنش و دامن امید عالم بلا
مراود و جیب آرزوی عالمیان بنقد مقصود معلوم خود عید
سرشت ازین نوید سعادت بخش بگذارش کورشت تهنیت
آیات سر ارادت را بسپهر عزت رسانید و بهر نشان این جشن
کردت اثر سرمای بجزو کار باضاعت محقق تصور نموده بجزو
زوال هر سخن که در بازار ارمغانی کوهر بر بفر از ان شهرت پذیر

۶۶
اقدام بر در دولت بار سحلت التزام و بلی صحت دارین را آورد
که اگر این دو مرد و جوهر التجا بدر آورده بواسطه حصول سالی رتبه
روشن سالی بیمار افتخار و خطب افزاینده آن حرم جلیل جاودان
دلیل مشار فرق فیض انوار نشوند حاصل عرفان که الهی رتبه افزاینده
دولت و توکلت مشایان مشایب بیست مرتب و مایه مبارک
طرف محمد ادرخان پسر جعفر خان و شریف فتح قیوم سیوا
بعالم کبریا عذر داشت مرید مشرب برت جان مشار محمد
نامدار ای دلکش انا فتحنا لک فتحا مبینا بکوشش برت
نیوشن میمان درگاه سلاطین پناه رساینده و صدراعظم افزاینده
بینصر که الله نصرا عزیزا بسماع نصرت الوامع بساط یوسف
بارگاه کردی و شنبه بلند کرد اینده بوقف و اوقاف
بایر بر عرش تکیه خلیفه در درین مظهر انار دین و کمال لیاقت الا
رحمة للعالمین مظهر اسرار و القاطین الغیظ و العافین مظهر الوار
و الله یحب المحسنین منطوقه کریمه آن الله یحب المتقین مصدق
عظمه که اند من جبار و نا المخلصین محی دین طه و بساط طه
العالمین فی الارضین پادشاه دین پناه عالمیکر غافر خلد الله
الله ملکه و سلطان میرساند که در بنو لاجرایس خدمت نامیس
خبر رانند که سیوا شفیق مرده هفت هزار هزار و دوازده هزار
بیاده بمعه چهار هزار کار و رسیده همراه پسر خود بسالیه فرستاده فدوی

۱۱۶۰ جمعه ۱۰ محرم ۱۰۶۰

۶۷
جانی فشان بجز و استماع این خبر بموجب آن الله یحب الذین
یقانلون فی سبیل الله صفا از روی خصوص نیت و خلوص
اعتقاد که هر چه بکفر و شقاق و بنیاد و ملاعین مائده فساد خد
السر الخفیوم الی بعد بر بسته روز بخشنده و بیستم شهر صفر ختم الله
و الظفر بحب منطوقه لازم الوتوق فاذا غزمت فتوکل علی الله
توکل بر خدا نصرت بخشایر و الله یؤید بقصر من پیشا نموده
با جمعیست ستم هزار هزار همراه داشت بمقابله آنها استافیه
و بمقتضا آیه رفیع بایه کم عز فیه قلیله غلبت فیه کثیره باون
الله قلت اعدوان و الضار و کثرت اعدا و انشاد و در یکجا ربهانه
و افسانه که نشسته و معین من متوکل علی الله فهو حسبه و اوست
فهم باعته روی نایب زین و دست و عابر استکان بر و کشته و دست
افضی علی القوم الفاسدین کیان روز جمعه بعد از طلوع آفتاب
عالمیاب که خوشن آتش در بر و د و بلغه زین بر سر پوشیده و تیغ
فتح مبین بر سر اعدا دین کشیده و خوراپای کتیل که آن مخاویه
با جمعیست ابنوه بر سر آن کوه سدره خاریف کرد و شکوه گردیده
بودند رسایند تبارک و تعالی و اقبال عدو مال خلیفه الرحمان
بجا پادشاه و در و جالاک لغوه بکمر و تلبیس اسمع سبحان صلح
افلاک بقصد هلاک مشرکان ناپاک رسانیده و چون سحاب
تیر باران نموده و بران پشته بر آمده یک طرفه العین بدست برد

۱۱۶۰ جمعه ۱۰ محرم ۱۰۶۰

جلادت آن حیوانات عظیم سیرت بهایم سیرت را فوج از پیش راند
 حتماً جعفر سید از باللبابین میل نموده و با فوج خود پیوسته در
 میدان دستگیر گرفتند ازین طرف نیز محاذ صوف آنها افواج
 را اگر استند و در لشکر بهم بر کشیدند کوس چون طرخ از عراج
 و از انبوس سبحان الله از دلوله کوسی و گران و دبدبه سواران
 انجم نای و شیر حمله می یکنه تاران و بلیک رفتار بر سادگان و برقی کردار
 شمشیر آبدار و نشان طلیعه تیر عدد و کاه و کشتن گمان و آتش
 زبانی سنان و جوش و خروش توب و تفنگ و کمر عرصه بازار
 جنگ صد اگر اذ ان لست الارض من اهلها بکوش اهل بیچاره
 و از جانبین هنگامه بکار جهان گردید که آتش چرب چون ناخامه
 زبان بر کشید و صغیر تیر پیغام کل نفس ذائقه الموت به نزدیک
 و دور ساینده هنگامه دست بر دیوان بخشیت کب بر خندنگ گمان
 بعد از طغیان مار و کارزار بر دآز بایان سفاک همچو آتش بر خوس
 خاشاک بر خفته حله آوردند هر کس بر سر زدند تا سینه بشکافتند و دیگر
 بر کمر زدند چرخ و دینم سا خفتند بر نیکماید شمشیر کین
 لب زخم بر تیغ گفت آفرین دینم بر سر شده هر بدن عدالت
 بود حق شمشیر زن حقا که بضر غازیان بشیر دل و بها دراز
 غضنفر شایر سپاه مقاهر زنجیر کسل ریزه ریزه و قطعه قطعه کردید
 الله اکبر زبان حق آیه کلی قرع علیهم فاق میخواند و سنان نیزه نهار

شکاف یکدال برق میخطف ایضا ده بر زبان میراند بهار
 ز شمشیر کین بر گرفت فی نیزه بر سینه ی از سر گرفت چنان آتش
 از تیغ کین شسته بلند که جسته ز جاجوهرش چون سپند بهر حال
 آتش جدال و قتال بر تبه التهاب و اشتغال یافت در میان جان
 و تن و بند و جوش رسم فراق و نفاق اتفاق افتاد و مبارز را
 هنگام وصل با یکدیگر خشان گرم شده که بکلیه بخیز از صدوق سینه
 اعدا جهر کینه بر سر آوردند هر چند لشکر عدو بسیار و از فراق تا سم
 مرکب غرق آتش و جوش بود لیکن بمقتضای مصون حدت چون آن
 یمنصر کم الله فلا غالب لکم بار طوف عا کر طفر بیکر و صدقه لشکر
 نصرت ما و در کوه بکار غواص نموده کوه جان را از صدوق قلوب
 اعلا بر سر و ن میزش کافتند هر گاه آتش کین را ابدار بر دوختند
 و در روز رزم دم صمصام برق قام را لعل خویان میراند
 و سح و تاب کند لاجله چین زلف محبوبان میزدند که جا هد فی
 مسبیل الله حق جهاده خان عزمت بر لب اضطراب داده
 بر فراز چار نیدند و در می بهی بهی انبوه زرقه رمان سطوت لشکر
 بر شکوه آمده از هم فرو ریختند بعون الله المستعان و با قتال
 لایزال سایه اتم فوج جمال و الا کرام صبیح فتح و فیروز بر از مطلع
 و ما الفخر الی من عند الله بدیدید و از صرصر انتقام لشکر
 اسلام ان اهل کفر ظلام کان له یکن کردین و حکم ات جعفر

بلند

لجبط بالکافرین تا اسفل السافلین رسیدند از دبیحی این
فتح باده و این حضرت کران مایه بر پادشاه عالم و عالمیان و پسر
جهان و جهانیان مبارک و بمیون نخست و همایون کنایه و محاربه
عساکر ظفر تا شیر بر اعدای شقاوت نهال منصور و مظفر و اعدای
خلافت و فرمان برادر و نیز جهان افروز سلطنت و کشور گشایی
بر مفاخر اعدا و ادبی تا بیان و درخشان بال بحرمت الهی و اله
الاحمال **از طرف محرم و صفیقت گفتار** درینو لا استماع
افتاد که جناب مخدوم حکم نص فانکحوا منا طایبکم من المثلث
را باین مقال اشتهال نموده مضمون حدیث قنا کحوا و نواله
را با اقدام سعادت استقبال فرمودند و لباس استیضاس حق
لباسی کم رابط از متابعت شریعت مطرز و معزز صفت عقد
مواصلت و عهد و امانت با خاندان عصمت و دودمان عفت
لازم و واجب شناختند بفضل این دمتعال این اتصال مبارک
و همایون و از رحمت انفعال و صمت افتراق محفوظ و مضمون
بال **رقبه جمال خان کا کرینو اب و افو خان تهنیت خدمت** **کرنا**
نواب مستطاب محل القاب و الاخطاب کام بخش و کامیاب عجمی
الاشفاق کریم الاخلاق سلامت از نوید عشرت افزا و زمره
طرب سر که انواع غایت خسروانه و اقسام اعطایا بالکمال
فرخنده مال انعام و رفیع الدرجات مبدول گشت و مشمول مراحم

مکرمه

یکباره شد به ترقیات منصب و دولت احترام و اعزاز یافته باین
صوب مراجعت فرمودند جهان جهان خرم و خوشحالی و دست و پا و ابواب
اضاف بهجت و ایضا طبر و در دل اخلاصی شریعت گشتی حصول این
کامول را از عیال غیبی پنداشته هزاران شایسته و شایسته کام و اندر
الله تبارک و تعالی مبارک و بهمانند گردانیده بر سر دولت تکرار دارد و در
رومندان سعادت ملازمت را بدریافت میافزاید آن مستعد و بهره
گردان **رقبه حکیم محمد یوسف تهنیت ولادت** درین ایام که تائید اقبال
سعد آسمانی و تائید اتصال نجوم شایسته در برج عزت و ابدال اختر
طالع نیک از درج سعادت و اقبال کوهر ظهور فرموده صدر و خلاصان
و تقوی محققان را چندان بر و رایتش از ذوق و در نظرهار
حاصل شد که بهجریان و تقریر زبان شمع شمع از ان در خبر عبارت
لجذامید چنانچه در روز نایم سعادت از احکام طالع اینکو کب
جهان تاب فرخنده گردید و جهان پسر از مقدم این جوان بخت سعادت
در روزی جوان پذیرد و بمنه و کرمه **نه از شر که سلفا و نور زید**
سازگار و خدایر دل که کار ساز رسید چون رایات همایون
و اعلام سعادت روز افزون توهم مستقر اختلاف نموده و موبل شوکت
و جوانی لایق با موالید بهجت و فرکان روان غم داراللطیفه
و بهمانند کافه انام از خواص و محول بادار و ضایف شکر گذار
و بهاس و از حضرت بار جابر شد بر هر که است ز آمدن شاه

کامکارش کرد و اجابت بر وی هزار بار ایزد چون این امر اجابت یافت
 مشحون باعث آسایش روز افزون بر خول و عوالم مبارک و هائی
 کرد آنکه **در تهنیت مملو شد از پنج بیت** الهی حقا که چون بنامش
 معاودت آنجناب از سفر مبارک با حصول ثوابات و منفی و خله کان
 انما و احاطه بدکات جعل الله الکعبة بیت الحرام قیاسا
 استلح افق و طیفه حد در اتمه شکر مرتب و مؤلف شد و مواد
 افراح و ابواب ارتجاج قلوب و ارواح سمع ترانید و قضا عفت
 ایزد و اهب العظیم این مریضه مبارک را مبارک و محجبه
تهنیت محبت الله که غبار عارضه حشمتا که بر چهره مزاج ترانید
 نشسته بود بیکای زاید گشت و ذات عالی از مضیق مضی و محنت بقضا
 صراحت و عافیت فرامید رجاء و افاق است که مولود صحت سلامت روز
 بروز در ترانید باشد **رقبه لسان الله سین تهنیت کتبه الله**
 تعالی ظهور این قرآن العزیز را مبارک و هائی که در آن ظاهر ایضی
 در روز روشن طفولیت طالب شوق القهر اندر زینهار آن اقباب اوج
 دانش در عرصه تعجیل قدم توجیه خواهند گذاشت تا شام صبا بصبح
 شباب ببدل نشو و نما آرزو بجانب در که آتما هتتاب برخواهند
 داشت چون قفل محره شاد عیش انجانب را از کلید توجیه آنجناب
 فتح یابست هر آنکه ابواب به تکلف مفتوح میدارد العفو عند کلام
 الناس مأمول **شهر و قهر** شاه فرله در کنار آرزو مال الحمد لله

که

چنین انتظار آن وفادار از بهار قدوم دلدار رضارت یافت
 مشحون باعث آسایش روز افزون بر خول و عوالم مبارک و هائی
 کرد آنکه **در تهنیت مملو شد از پنج بیت** الهی حقا که چون بنامش
 معاودت آنجناب از سفر مبارک با حصول ثوابات و منفی و خله کان
 انما و احاطه بدکات جعل الله الکعبة بیت الحرام قیاسا
 استلح افق و طیفه حد در اتمه شکر مرتب و مؤلف شد و مواد
 افراح و ابواب ارتجاج قلوب و ارواح سمع ترانید و قضا عفت
 ایزد و اهب العظیم این مریضه مبارک را مبارک و محجبه
تهنیت محبت الله که غبار عارضه حشمتا که بر چهره مزاج ترانید
 نشسته بود بیکای زاید گشت و ذات عالی از مضیق مضی و محنت بقضا
 صراحت و عافیت فرامید رجاء و افاق است که مولود صحت سلامت روز
 بروز در ترانید باشد **رقبه لسان الله سین تهنیت کتبه الله**
 تعالی ظهور این قرآن العزیز را مبارک و هائی که در آن ظاهر ایضی
 در روز روشن طفولیت طالب شوق القهر اندر زینهار آن اقباب اوج
 دانش در عرصه تعجیل قدم توجیه خواهند گذاشت تا شام صبا بصبح
 شباب ببدل نشو و نما آرزو بجانب در که آتما هتتاب برخواهند
 داشت چون قفل محره شاد عیش انجانب را از کلید توجیه آنجناب
 فتح یابست هر آنکه ابواب به تکلف مفتوح میدارد العفو عند کلام
 الناس مأمول **شهر و قهر** شاه فرله در کنار آرزو مال الحمد لله

اخلاص کند همه باک سوی تو فاکه فاتح ابواب مرلو ظل رافت
 و سایر عاقلست ابر الالباب محمد باک **موقع جد مؤلف بمیر ابو علی**
در تهنیت خدمت دیوانی بعد از حمد و المنة که فرموده و کلمات غیبی
 نوید رافت بکوش جان رسایندند و نوید رسانان ملا اعلیٰ بمزده
 حصول مرلو سامع دل بهجت لکین ساختند که مسند وزارت دار
 انجمن است بجان ابر بزارت محبت صفات شرافت و نجابت مرتبت
 ابریت و عوایله منزلهت فروغ دو دمان مصطفیٰ شمع محفل تضرعی
 سبحان ملاذ مخلصه معافزینت تانق یافت و حق بمرکز قرار گرفت نقد
 مراد در جیب آرزو در رکع و کلین انبساط و شاد کای رضارت به
 اندازد پذیرفت **ه** زبان کنیم کلید در مبارک کباب اگر تهنیت است
 اندازد ندارد و اگر مبارک کباب است از زبان حال ذرات کائنات
 می جویند ایند تاج بفضله خویش این ذریعه شط را فروخته
 و هایلون کنایه مقدم ترقیات متوالیه کنایه **منه مبارک کباب وزارت**
 فزوز عقیدت سرشت جبین ارادت بسجود آستان فلک نشان
 صمدی که نمود سعادت گردانیده و سرافرازی با فخر سلیمات از
 عرش برین گذرانیده بعضی حاشیه گردان بساط فیض انبساط مهر
 سپهر جنت مرکز دایره عظمت بهار بهاری بوستان وزارت انظار
 آمار حدیقه امارت آرزو بخشی بهر خواهان قبله امال مستندان
 میرساند که از سامع افروز مرزوه وونی بهر مافقی مسند وزارت

بذات تقدس سمات مخلصان را جیب و دامن امید بکلیت مراد عملت
 و اندازد غنیمت و شاد کای از یابده حصر در گذشت جهت ادب و ادب
 تهنیت و مبارک کباب آن زندیکه خضر و عمر جاوید باید که کتاب
 سعادت بدین وسیله جمیله نموده بهره نشانی فو اندازد از اینجا
 که دستگاه نیازمند از خود جا کوثر شرف بر عالم سحر و نیاز
 بای نیایش استعدالت ظل ظلیل ابروی التظلیل و اوج کرات
 کوکب اقبال و کامرانی از حضرت و اهب العطا یا مستند عی بوده
 بدین وسیله خود را که از قدیم ترقیب یا فککان و سعادت اندوزان
 جناب کرامت آب است بر ساحت خاط و دس مناسط گذرانیده
 امیدوار در بر رفعت و کرم کسری می باشد تا فلک در روزی
 در نیافت نظم و نسق مهم روزگار منوط و مربوط بذات سایه بار
منه در تهنیت خدمت دیوانی در هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام دولت
 تهنیت کوپان سعادت بار کربان در سر سینه خا طریقه اختیار شکفتگی
 در آمد و کنایه طبعت بکلیت مرلو مالا مال گردید منتظر این نوید بهر بابا
 امید بود که مله مان غیب و فرزده لاریب غنچه کشف مقصود گشته بهنج
 الباب بدعا پرداختند که فوالب کامیاب آراینده مسند
 امارت زریب جوار بالش ابالت والا خضر سعاد و حشمت محشریه
 اوج مکرمت منبع انان ستمو المکان کفار فجار تا فلک پرستان

تیه کار را علف تیغ بیدریغ نموده و علم فتح و غیره درین برافروخته در
 قصه شریف آوردند و انکاران را بهیض فیض کرداریند ازین
 نوید جان افزا کلکل شکفت و نقد مقصود درجیب و دافتر آرزو و مله
 یافت و عشق حاصل حضور موفور کرد و در بالائی آمد انشا الله العزیز
 عن قرب بدین دولت غبطه بهره و در مکر دور و بکام جان میرسد
 از فضل و اهب متعال شیق کشیده از انون کفره جهنم و معذبان
 نینزه بخت شکفید اعلی شینعه خمرینه حلقه اطاعت و انقیاد در
 گوش جان کشیده و نصرت دین تویم و ملت مستقیم کما ینبغی مرتبت
 کوفته این کر زمین رونق و بهر تازم کیر و وضعفا و از معدن و عا
 نفس آسایش کنند و بوظیفه و عا اوقات معمور کردارند و خلاصه از
 دست طهار قوی بدست افتد بفضل و کرمه کوکب اقبال پرستنده او کمال
منه بشع دمان دفا و فاق حم اسحاق فروغ بخش ظلمت کده در
 حوران از پادشاه و تاجخانه نشاط از سر بلند گرفت منش آن نمیدار
 بغتة بخت پدید از خولید در آمده تمیعت گذارند که چه بجز بخت
 رو آورده و تامل را با بند مرغ جان گردانیده کوکب طالع اقبال
 رخ را فروخت و بخت سعادت رخت بیا و برین مقام است خات
 بلند مکان منبع انشان مسند آرا حکومت این دیار گشت و فیض
 بخشید و رونق تاز و به پای اندازند پدید آمدن بای مژده از

عشرت آفتد بالید که امیر عرض برین کردید و خواهد که ادا مبارکباد
 بسجود قدس استانی قوام سازد و دیده مراد را مژور کرد اندر
 و اهب متعال رفو میسر آرد ز ناله چه معوضه دارد **رقعه در ابدیل**
در تمیعت فتح در جان صاحب اقبال بخاطر منی مژده فتحی که پیوسته
 هم کباب توجه با بدیل مبتلا بنزد امداد و شکفید نوید عیش تما
 رسانید و بر هجوم او حام آبله و اورام که مدتی محاصره قلعه جیتا داشت
 طغر علی بخشیده لبست سرخیلی لشکر اخلاص هم وقت شریک
 فتحیم دست دعا مایلند و بواسطت پیش آهنکی زمره شناس
 همیشه هم نوکافیه نصرتیم نفسی آرمیده ماکر دون کند مال و در در
 انکار میخیزد که باعث بالاد و موشافت کوتاهی سر رشته و ششغال
سلا لموا لعه در مبارکباد مشربت خوری فوشنه صاحب شفق انتا
 غیب صد و بهر سلکم الله تع از استماع نوید سراپا امید حسن سرانجام
 مراسم مشربت خور ساری سامع را لذت دمت ندراده که عذوبت
 تجریش بی خام را بر رنگ افزاینیش که علم نکرده اند و باز از
 سیرین شهنش نور حلاوت بهکام متفقا که لذت تفریش
 لهما را با هم بچاند آنچه عیش و نشاط از سر رونق گرفت و
 باز از بهجت و انبساط بتازگی گوی پذیرفت و اهب متعال با
 کمال این شهر را مقدمه شاد عده نماید و بظهور نتایج دل خواه

ابواب راحت و اهتزاز و اسباب غنرت و انبساط و فخر گشته
 و اماده فرمايد بفضل و کرم اين دعا از من و از جلم جهان آيين بار
مرزا پهل و دربار کباب فتح بشکر الله خاني فوجدار ميوات دوسه
 اسرار و فتوحاتي که سازانديش پهلان محفل صديت لايزال
 مترنم تنماي انازل و است بطور سامعه نوازش مرده آهنگ مبارکبار
 و بر جميع پيش آهنگاني مقام اخلاص زمزمه کلام سيمنت توام
 رسانا و تائيد ايزدي آنزات اقبال آيات را بکرامت متنازل
 اعيان گردانده که در مقابلش هر چند مسا و مخالف سر پا
 کي آهني باشد خريغها ز ناله محندن ندانه و اگر هم طيفت خصم
 طوفان آتش است جز در نقابت گستره سر از جيب نبي آردش خواند
 بيتي چند که درين هنگام عرض درود داشت از پشت کشته تعلق
 مبارکبار انگاشت هم وضع تسليم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت
 اشريک **دوسه** و ششم از گردون ندا آمد خاني و تراز که در ديلم
 زدن بيفاي ميوايه خراب گفتم رزقي چشم آن دارم که تا شام
 ابد کرد هر گردن کسي نشيند از تبغيش در آب بسکه ذات
 اقتدرش موصوف پهل پروريت **حاسب** لو که هم در ياب
 ميگرد و سراب **پنهان** چيست ميوايه و جات و راجبوت
 تا نگر و سامال حکم آن نصرت رکاب **يکجهان** خفاش را برقي

زاهنگ

زاهنگش بس است **آفتاب** آفتاب آفتاب آفتاب
بعزري دربار کباب فتح و شکر الله شر ايط آداب بندي که آن قدر
 مقيد باس انقاس نيست که گستاخي تحريکيان تواند بشند
 و تواعدنق عبوديت نه چندان مصروف ضبط اندیشه
 بجزات عرض نیاز توان کوشيد **در صغيف** که همه عجز است
 نتوان پيش برود چون مرده دست دعای ناتوان بر قفاست
 هر چه از طریقه ساز حقيقت کل میکند آهنگ حصول سعادت
 است و پنجم از قافله برده غيب سر بر ميزند زمزمه نويد فضل
 گرفت **کارت** هم از عالم بخوار است در خست
 بخوار است بکجه کم و کاست **کودام** بوم خير و شر و انغ **دربا**
 گرم همیشه در موج عظامت **انديشه** کثرت خيال حجاب
 مشامده و عدت مبار مرده فتح بال شاه و بين پناه که سبب
 جمعيت عالمي است دليل فکر تاريخي گردیده متوقع مطالعه اقبال
 انراست هر چند بچرم هرزه فکر بهت مار پنج ظفر جنگ هنوز زمزمه
 حله افعال است **لله الحمد** شد دعا کويها نه جوي تقريبي است
 که بان و سيلم تحفه فقر در پيش گذارد يا مصرع در ان جناب
 معروض دارد و گرنه چه نواب و کدام مستطاب بل چه عالمکبر
 کدام بدر مير بطريق بے پروائي شوق گهاشتن دارد و باهنگ
 سازير بے نیاز سر از پرده گفت کوي برمي آرد **شاه** عالمکبر

یعنی حضرت اورنگ زیب ^۱ آنکه در و تکیه بر شمشیر اوفتخ و ظفر
عمرش از اقلیم دیلی کرد آهنگ خروج ^۲ تا کند بغیر شامان
دکن زیر در بر ^۳ اولین سیل که فتح ملک بجا آورد ^۴ در غل و زنجیر
رفت اسکندر از طوق و ^۵ تاخت از رویا بر کل کنده رایات
ظفر سال دوم ^۶ بمحان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر کشت
از روی جبر در دیده اهل حساب سال فتح اولین جمشید حضرت
جلوه کرد ^۷ خشمش روشن شود آینه فتح دوم ^۸ داد شوخیه او را کم
از نیمه ^۹ خبر است یکمینه هر تعبیر از دوزخ بخش کنند اعظم
مطلوب فتح ^{۱۰} با شاه نامور ^{۱۱} در تهنیت فتح حقیقت دوام
فتح و اقبالی ^{۱۲} از عالم غیب شالمحال آنذات حضرت صفات
بتا ز کیمت ظهور مرزوه رسان غریبها و مبارکها بال و شمع که از نوید
این فتح نمایان هر قدر بر روی حاسد ان منکوب راه ادبار در
نایلیدن کشود و لها هوا خواندن را تعلیم شکفتن و بالیدن فرقه
کودم دل ^{۱۳} هوا پرور شنائی قنیت زد ستها دعا کن
نثار و نازان باش هر چند در حضور و غیب بضاعت فقر است
تسلیم و دت دعا است اما در در رکاب سعادت انتساب خاصه
درین قسم هنگامه خالی از عرق انفعال نیست ^{۱۴} جبهه تجلیه
اراسته ایم ^{۱۵} هذر خویش از کرمت خواستاریم فتوحات
ظاهری و باطنی هم کاب موکبت ^{۱۶} من مبارک ^{۱۷} فصل

یزدان هم دم شالمحال است اینجا ^۱ غیر فتح و ظفر از عدل محال است
آثار قسط و غلبه کمال بر توبیت از ان فیض آیات که در هیچ
دقیق فطره تغافل احوال شکستگان بر امن خیل ترسم بکشد
و بی که رد و دهم ^۲ حایله اندیشه از ارعجز طیفشان خار دامن نوبه
نکشته و نمیکرد و دهم ^۳ این نبات پیش رس جمع تو جهات شارب
و نتایج این خطرات پیش نهال یقین ^۴ انکارند ^۵ زبان ما و دعا بر تو
تو ام از لیت ^۶ ساغر نرم فتح و نصرت معلوم سرشار و کلین حدیقه
عیش و عشرت هدیه بهار ^۷ در کفایت ^۸ عید مرزا عبد اللطیف
^۹ یوسو جان نوشده صاحب این نزدیک بجنون و شور از خدمت
دور صبح عید این هلال کشته بیکر مجهور سلامت پسر خود درین
شب عید برار نوشتم مبارکباد آنقدر خیار مضمون رنگین بدست
نتوانست که ^{۱۰} که به لبستن آن از بیم انگشت نیا بودن برنگ
پنجه هلال ناخن فلک بر بار که کان ^{۱۱} که حجت در دبستان آن آتوز
کار دوران بهلو تر نکند مرا که شدت الم بهران چنان نا توان
ساخته که اگر هلال چنین ضعیف نماید روز عید اول رمضان صمیم
دهر بار یک پندان عالم اعیان می شود قوت جبال معلوم چه خوا
بعد دست از کار رفته ام که بمصافحه صغر املت خاموش از کف
چراغ پیداست ^{۱۲} از ان چه می آید ازین دست و باز و نها که نشا

بلکه اقرار به بی زبانیست اینقدر ظاهر ساختیم میخواهم بگویم عید
 آنصاحب مبارک باد اما با شرح شدت سوز صحنه صبح بخوبی
 توانم سافت پای آن بمیان آمد حساب انگشت و اشاره باکشت
 بخاک پیر بیقرار بر یعنی به خودم اگر آنصاحب در آن صحنه توقف
 فرماید به توقف با آنکه تاب حرکت ندارم حرکت خواهم کرد بیک
 چه قصد مع و بعد **روزگار باد** در روزت به از عید **بخت خوش**
 همچون سایه بید **روز آفتاب** ایام خوشش از دیده صبح و غروب
 و سایه شبش فرخش از کل شکفتگی و اینساعت کم مهلا **منه وقت**
خوردن چوب چینه بجان مذکور نوشته طلوع بخش ریاض
 دله صاحب همه و من تنها سلامت خوردن چوب چینه که در
 سلوک طریق وسعت مشرب در ویش و بزرگی منش را بکام
 گردنست فراخ آسنان جهان کمال استعداده را مبارک بگویم که به
 نیکی شور روزگار را ذائقه حوصله اش چهره زیاده است و از بستی
 در بر که هوای هوس بید و سر سبزه درختی ای ویر کو هر عرق
 مساهد ملو بر صند منش فتنه یقین است که غم قوت خوردن
 برک عیش بر در اینجوبه کل شکفتگی خاطر از آتش میدان آتش
 صبح مرغوب بغایت الهی باغ طبعش را خور مر تاز و تاز که به
 اندازده یی بخشد روز و شب شماران یعنی شکسته در دندان

حرمان خدمت را که پیوسته منظر انقباض مدت خلوت گزینش آن
 لحن افزون بر جمیع خاطر که میباشند اگر دور باشی ششمنه
 و بر آمدن آن مخدوم محتاج خوردن جرب از خوبت
 چون خان خاطر اخلاص کیشان متعلق بیکفیت سازش این شرب
 حلال و کوار بودن این آب بقا زلال تا مزاج شریف خیر شناسند
 اگر کاسه کوی در یوزه کنان سماع صحبت و خوشوقتیر را بالاب
 رنگارنگ نغمه خیر شاد و اینساعت طبعش فرخ بید می تواند
 بگویند عهده در از بار **در هیئت فتح بل کاف از طرف لغت**
خان سوره اخلاص را فاتحه الکتاب عقیده ساخته نقش سجده
 عبودیت را بر لوح و بیا چهره ارادت نموده تسلیات مبارک فرست
 فیروز بر که حب الغرور بویق بنص منشا ذات سلطنت
 آیات را بتوفیق کرد در حضرت آفرید کار سر آمد شایان روزگار
 کشور کن بر عرصه کار زر که به تقدیم میرساند از اینجا که خاطر فدیت
 آثار و بیان بمنقت ذاکر پیوسته در فکر ذکر محامد و مناقب آن افتخار
 خاندان خلافت بنیان حضرت صاحب قرآن است در بنو لا ماریخ
 فتح بلکه نو بر بیان قلم اخلاص رقم کرده بجناب مستطاب متعالی
 عالی عرض داشت اگر بپسند افتد زبانی سعادت **شاه جهان** بنیاد
 که از بیم مع او روز و شب آسمان سپهر آرزو مهر و ماه از نسبت
 مشابیهت بیخ اوهلال **هر بار** شهر تازان کند فتح به سپاه **یک**

حکمر کرد و قلعه بکاه نور گرفت دل گفت آفرین زبان گفت واه واه
کردم و سال ز طبع بر بهر پنج گفتا بگو که فتح نور کرد پادشاه یارب
این طغرل مقدمه فتح اعظم و فاکحه تسخیر عالم بال امین رب العباد
بیار که طوی محمد کام بخش شاه زاده از زو و بیجان امروز
که تنگنای دل کلشن بشکفت دل از زو و بیجان کل بخور او
جوان عیش و کردید از ان دل روشن و دیده روشن و جان روشن
امشب تخت عروس با تخت خضر در هم پایه است و صبر دانا دی
با چتر شاهی همه و همایه امشب ایستاد دولت دیدار بر رخسار
که یک گوش مطلع دوزخ نشین عالمگیر است و صفه اش انتمثال دو
ابر و بر شمشال صفه است نقش پذیر مطلع حسن مطلع دلپذیر
ماحض است بر عکس پذیرد و سر و لب است با چشمه آب است
عکس کل و بیل نمود از زو و بیجان کل زدن زو و بیجان کل
بی زخم خار بر دست نیاید و صبح در دولت پذیرد استب حجب در بان بود
کس نکند بر شربت نبات مرکب کلاب اشاره است بر آنکه امتزاج
همدیگر چون شربت و کلاب یا بر صوف در میان گذارتن نمک
بهین ساقی است در حالت کشودن مصحف هر دور از نظر بر موره
یوسف افتاد و آید از خلاص جلوه داده سبزه سر اسر کو هر عقده
بر روی است بر روی ماه انور و منقش بر زو و بیجان خطوط شاعر آفتاب
انوار است بر رخسار سحر و کامرا یه را حاکم کلشن کردید

شمع شرمایه در لکن تنگنای است و صورت خضر از کعبه خیار ملال روشن شد
و گوهر آرزو ویر جان باله و سفته کجین مشتاق و صابر کل
جانانک شیشه بر مل عیش بر ازین دگر باشد رینی بهتر و خوشتر
جربا شد تا عروس کل از جمله چرخ تحت عروس آرایه و خلعت
سلمان طوی بلیل ترتیب نماید چراغ دیده بنور شمع این زو و بیجان
صبح خاطر از شکفتگی این کل روشن باله و بیجان از طرف
قرابک شمشال بنعادت الله در این صفت که خدا یکتا
کعبه امید جاودان مد ظله الرحمن ز شوقی که کعبه کعبه کلشن را زو
چرخ قبله ناروح من بر دراز است بعد از عصر سنا ز عیدیت
طراز کلاسه تسلیات تنبیه بر سر و خلعت نور از زو و بیجان
در بر و صحن زو و بیجان محفل غم منزل میداند هر چهار آرا با غنچه
کن فیکم و چرخ بر لب ای تی ایچ مسکن فرود نوز و عالم افروز
دل کشای و نوید عید لغت انوار ابرار و تجل بار و حدیقه اقبال
و نهال بر رخ ریاختن اجلال مبارک و ماه وین و مجسته و میمون و چرخ
و خوشحالی مقرون داشته سایه طوی پایه است و سر افراز جو مبار
عظمت و شوکت را بر سر سبزه امید هو لغت و صفای طوبی و خلعت
و ممدود در او چرخ و اله الاموال چه نویسد از الامم با سعادت خدمت
سر با سعادت و بجم غم وین دولت ملاذمت هر اگر درین تنگ
میدان صفحه جولان نمایش نماید کجایش شرم و آتشاید اما بجای

بند که عقیدت مندر کبریا قلی بیفایا التفات بلا نهایی آن
 قبله لعل را کاروان تجیت و این ط دل و جان میداند بالایی
 همه کیش محال عقیدت اشتغال است بدرقه مبارک آوار که ضرورتی
 نفس اگر چه یار علی بر آید آهی بود زمانه اگر به نسیان سپاس بر رفته
 مایه محض لذت وصل تو ای کاشانی غمی یافت دلم یاد هر لطف تو انتم
 سبب صدام است آمل از از فضالی به حال آنست که بساعت سر به
 دیده زمره دیده امید را بکل اجزاء غبار کستان عالی منور دل غم
 کشیده قدوس یادید را بصول تناسل التمام عقبه علیه هر در سازد
 در باب احانت و امید او امور این بهر از به حالت ملاذمت در بر رفته
 روانه نمودن بجناب فیض محضی که بهر جا وید امید است با ما از
 ایالت مرتبت عبدانی خان مرقم قلم نشیانی عطا در قلم بهر یافت
 اعتبار و افتخار این خاک را گردید از برای از بزرگان سیوه کوچک
 دیها خوشنماست سیاح الطاف لم یزل انکو بهر عظمت و مروتی
 سیر این کام مطالب دایره داشته سایه ما پاینده را سر سبز نشاند
 محبط غنویت خصوصاً این صافی طوبی مستند لم داراد **فصل**
هشتم در ذکر عطا بنو جوه شریف بنو ابی سعادت الله خان از
طرف کتبه رقم قبله روشنی و لاف سلامت ده شمع که از بر تو روشنی
 نه طاق سپهر علی اساس هشت پاس خضر اجمله نور بهر هفت نموده
 و روشن چمن بهم چکه نور بخش جریح چارم علم تواند گردید و در کمره

شب گذشته کلمه ارادت این یکداز مضامین عقیدت را نور سعادت
 بخشید چو شمع سعادت چراغی بود مرا در حق عالم چراغ بود در آرزو
 این عظیم نور بر لعلین نیاز را به فروغ تسلیمات منور گردانند و در
 شمع و عالم بر شمع ربه پروا نکلی نور لعلی است بخضر مطلق را ساند
 نایب از شمع منه و آفتاب روز و شب آرایش بر زم سماه از زم
 هر رخ احوال تو بالا شد و روز و جمیع و مساحت خفایه هنر
 کرم و التفات روشن و در استه در صفت **صفت**
 سیادت بنام شفقت دستکام هفت قطعه تعلیق و شست
 شیشه تیل حسیله و نه خوان شیرین از برای نموده بودند در شیشه
 و شیشه و جوشیدنش نور و سر و سر و حلاوت بر دیده و دماغ و دلم
 بخشید بود خوش تو هر که زباله صبا شنید و گدازار آشنای
 سخن و شناسانید خانه ابله و دولت مرید بر قرب المجید **نظم**
عالم اجماع صاحب صوبه شریف اجماع آباد و در عطار سلامت به عالم کبر
نور شمع قبله را سخنان قدر دان پله سر و پایان مستند در ادوار
 شکر انعام خلعت کز انبایه و لا پاینده از راه فضل و کرم باین پیکر
 عطا شده بهر شرف و آداب استقبالی بآیین که نشود بهر کاف
 صداقت اشتغال است بکام سر و اقدام بصورت کجا آورده زینت سر
 و آرایش و روشن عبودیت ساخت و کلاه کامرانی و شمل منور آستان
 از لغت سپاس این عواطف پادشاهی و الطاف پادشاهی است

کام و زبانی و کلام عجارت و بیانی بیانی نماید تا قیامت روزگار
 به پیر نیر زمار و در دای اکسوف با ف بخت مرین است او لیا
 دولت بایدار مانده دستار سر بلند و احد چشمت قویر بنیان چون
 دلمان و کمر شکسته و بسته بال **رقعه ز ایدل در شکر عطار قبضه**
کمان بشکرا نه خان نومه ارسال قبضه کمان که فتنه اندازد
 که بر د عنائیت بود مودت کیش صداقت اندیش را بی بهر فتنه
 بخش باز ویر تمنا کردید زبیری مرد از ما کمانی که خم باز ویر شجاعت
 از تاب بندیش پیداست و دستقامت رنگ نور از هموار
 روغنش هویدار تماشای جسم جبریت پیکرش باز ویر
 طاقت ناتوانی فردش و در تصور ابرو بر هلال دورش شخص اندیشه
 حلقه بکوشی از اینجا که این شکسته رنگ گلش خلعت صبح و در نفسی
 کشیدن لاله دم از دمایر شمارد با کمانی در چرخ قوسی قزح از تصرف
 انشای بلند است چگونه سر بنجه توان بر آرد نا توانا اگر که سر
 دانسته با شسته مسر زور مندان در زره شکسته جفا فرمودت
 وضعیف بیکران راهم آغوش بر کشانی و سخنان خود را قندیر
 خدنگه مایر الم نمودن اگر جمله در میدان زور از ما شرمه دفت
 نالوک سچ کردد تیر بر آه نارسای نتواند انداخت و اگر
 سالها چون کمان در حیاطه حسرت خانه کند هم آغوش بشاید
 مره غیر تواند و لغت لاچار تیر کاو در خانه گذارشته از دوق

جانشین

جانشین آن هر دم در زهر تا صرف جشید نیت و از دوق کشش
 او محو حشرت کشیدن **مه** فریاد زور با کمانت نیر سه چون تیر
 بر زمین ایلی میکشیم ما و السلام **منه فتنه کرا نه خان** خامه
 نیاز صبر بر از رشحات سحاب فضل انکاش علم افتخار نیلانی
 بردوش بالید که برداشتی است و صفی عابجر تحریر را شامل
 مجنهای گرم برداشتی خیمه اعتبار آتشا بطنا ب رطوبت لغو وضی
 اندیشه را در تصور عطا شال سیاه بلباسی کعبه نازیدن است
 و کفاه را بمشاهده نه غایتش در آغوشی مردک نکیندن جامه دار
 چهریت بر سر آبا آرزو و کینت بهار بوستان و چهره بهر لری کینت
 چهره را بر کرد سر کرد اند در ویر به یک قلم بر بیاض صبح خط کشید
 در خا بر نیکین یکدست ابره شفی را با مال استر تسلیم کرد بکیند
 ایچ با وجود دورنگی قماش غیرت از میان برداشته و عبارات
 سطور مختلفه ماف بعین یکدیگر کشیده شکر این چنین مرهم از بر بن
 موزبان حمد رو بایند و میرو بایند و تعظیم این قاس اکرام از هر
 عضو مسجده اخلاص و ماننده و می دانند **مه** از که مار از خطبات
 ترجم کردیلا فضل ز دانی طراز خلعت جاوید بال جانشین عطا
 چار جانشین عطار چار در که تند و زبان لکنت بیان دارد ابر
 شکر آن به نهایت کنده چاره خامو کینت چهره را که تحسین کدشت
 ظلم مده و عاقبت حکم محمود **منه ایله شیر نیت لطف**

بیکران تلخ کنان ز او به حسرت را چند کوزه مصر کا میا جلالت
 سر بسته گردانند و از هر بن مور شش ظران شربت دیدار از زبان
 شکو و ثنار و پانید با بیار و شیرین کار فیض از دل در طربش
 قدم گذارند تا فوک خارش ترنجبین یخز باد و بهر لحنی که قوه کارند
 مار شسته شمع انگبین ریزند لاق لونه رحمت در هیچ ربایه کلفت هم
 مساد و جانشین شیره التفات هیچ زمانه نهد توام جعدیاد
منه الله بعد شرح آرزو در دل عیدیت گزین و شکر عذایت تر برترین
 معروضند از دلم چندین از دستان سیرین بریان در فیه خانه مجتمع
 بودند که آن خمر پیش روی باغستان رحمت رسید هر چند دل تاب
 گزین مشتاق حسن صورت بود اما حرفان مستم طریف دست از رو برید
 و آن حقه زردین را نمونه سپهر برین تصور که بر غم فلک کج و قناره
 تیغ آبدار کشید نمودند زای سست که سر خود را اندر رخ وقف
 طشت و تیغ نماید و خوشتر از کد زنده شعله خورشید چون جود
 ساخت خوش جان فرماید نشان تسکین لب و ادر فانیست
 آب تیغ جلفش ز شمشیر نیست چون آن کوی پرده مدان
 ستم مانند دل عشاق و دینم گشته بر طبق عرض جلوه یافت
 از آن دو نیمه که بر فراز خوات از بیدر تابان نشان میداد و رو
 نهک و از هر قاشق هلالی جلوه و لو تا چند هلال عید بهره از آن
 بهر نزدیک و بعد رسید و نموده مکر افق طبق را مهر انور فقه جام شمت

در کام این ذره گننام بهمه از خورشیداش هر چه بگوید بجاست و از
 پاکیزه کهایش آنچه نویسد سزا شربت آتش برف و دوشاب را
 از پایدار آوردند از لخته و لطافت مغزش دل سنگین بچ را از خیا
 آب ساخته از شکسته کیش بنات را خار خار غیرت در کوه
 از شیرینش قند را برقع خجالت بر سه **بوسه** شش چون عذار ز کین
 مغز در ویر جویین قاشق او چون هلال تابنده هست به
 اختیار در خند مغز سرخشی برنگ کلدسته آتش بهر دست بخ
 بسته کاغذ از جیرش کربان بدست بقرص داده و انامل از حشر
 انگشت خام بر لب نهاده لاجرم زرق نعت غیر مترقب نموده بدعا
 انحصار نماید تا کند سپهر چند تر بر لب مغز بر از لجم است فالبر
 دولت ایشان با بیار بر ششم از بک سر نیز و مغز **منه الله**
 نخل کرم تو تا غم می بندد حیرت همه سوره نظری بندد شکر نعم
 تو که دل مرکز دوست نامده بر زبان شکر می بندد و فور انثار
 عطیات از چار و نهومی نه پوسته که زبان شکر اگر سر مور
 جبر و خضای تواند یافت تا آسمان بنالد و جوش آتار لطاف از
 شش جهت با مستعلا پیش نیامده که دست دعا اگر مرده و در ی
 راه بلند تواند شکافت سینه بر عرش نالده نقد و ملا و هم
 وقت به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند و شمار نعمتها
 زمانه بهر تر رسد که لب از گزیدن غسان گردانند اینجامعین شکر هم

در عبارت عظام عالم نمودن است و حقیقت در عبارت عظام
 نشان چشم کشودن **ندانم اینده بنام که دارد که میجوشت**
 زمانش بوسه چیدن **حلاوتها بکام قسمت ماست**
 بهر جانورش دارد مید **همه کرد در سهار بنور بلبله بدلی**
 محاشی باید کشیدن **چه اعجاز است کین جوش حلاوت در اینجا**
 میوه اینجا رسیدن **بهر تقدیر از رش که عطایت زبان بالانده میاید**
 میکند **ظلمت هم مدد و دعاقت کم محمود**
ای در عفا کوردی زبانها عاقر سپاس صنعت اگر افت که خطا
 کارگاه قدرش از اسباب سلطانی تاج انتخاب که نادلی کدانی
 بیا آید و اندیشهها محو پشت آفرین که کلچین بهار را فتنش از
 چمن نشود ناسکت رنگ جید تا برگ عشرت به نواثر دست
 نماید سبحان الله اگر کورد در بر هو سکه خیال ما جان نخل و دیبا
 خواب غفلت که میخند و اگر پارچ دوزی اینصورت دارد بجزرت آبال
 التفات بر نیان اطللس و زربفت آشفتنیکه عصی که میسر بند
سزد که چشم بوس از کل و سحر پوشیم هر کشیم درین نود
 چمن نویسیم بوس دمی که تمنا را من لباس کند نه از جان هم آریم
 تا بدن پوشیم تماش مرحت خان اگر باین رنگست چو بوی گل همه
 نسیرن و نشنیم پوشیم بهار آفتد چشم برین مرقع ندوخته که
 بخیال پیرهن کل توان برداشت و رنگین در اینجا آئینه ریخته که از

کافه

سیر

سیر مال و بر طالعوس خود را متهم بوس باید شناخت نفسی از جمعه
 تا رو بعد رشته عایش از خود ریده که یکتا نیست و دلها بی
 مدعا در حیرت سایه بونه عایش طبعش فرقه مره جام بهایر طالعوس
 بخیه با بشنم نشاط صبح کم انداز چشمک نیاز از و اطافش
 برنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغفار کلنا بر تار است کیفیت
 حوشن تشنگیها نظارح را به از رنق میت از یک میسر اند و سیر
 انبساط حاشیاش بوسه است امرده را بعد رنگ به تاپه کرد
 سر میگرداند در لحن شوق رشته کهای که لبست بسیر تار و لود
 نرساند از خسته به یار جریح کوفته است و در جمع تمنای خست
 دلی که کجویت لاله زار رقصا نش نه بوند از دلفهار چشم هم
 ندوخته سبک کج بین مرکز بر کار که در بر این رفقا بجا و ز
 توان یافت دواغ کوردی مردمک دیده که بر هوایر این بخته
 رشته تاپه تواند یافت اینجا بوقلمون بهر لو خیال را
 برده هر رفته صد پشت دست بر زمین گذاشتن است و
 رنگ آینه مانده تصویر را در سایه هر که نه از تخم حیرت کاشتن
بر جیده درین مرقع تحسین هر رفته دماغ صد چمن کلچین
 در مکتب شوق کم کپ دارد یال دیوان را بر بدین رنگین مانده
 رنگ و بوی هر کل تخفیه نثار در رفته و بقد و سگناه هر رفته جبهه
 تسلیم جود و الذخا فو المدها **ای در رنگ عینک** دعا بی

که در صفا صافتر از عینک و در رویش روشنتر از مردمک و رنگ
 و از هم تن زبان گردیده لصد صدق و صفا یس اندیش
 ضمیر آینه نظیر میکردند که ز کس حدیقه بنیاد و مردمک حروف
 آفتاب تابان دیده پسندیده نور الاهی را با ب نظر منظور
 الا نظر را صاحب بصیرتگاه دیده دیده و روی پندیده داغ پد بصری
 آینه شام نگاه مردمک دیده هر دو ماه سر ماه دور بین شهر مردمک
 تیز بین عینک تیز بین که بوسیدله بچشم آن باریکی نور میان موی
 میانان و تازک و مان تنگ نشان خط و خالی چهره خیال نقش
 و نگاه صبا و شمال کل و بار نهانی نارسیده پروبال پهنه شکسته
 صورت شام معین جان تصویر مانی بنظر در آید بدست نور آینه
 نور آینه قلبه چشم عاقبت بین فروغ نظر از نور چشمش کسب تواند
 نمود رسید و دیده انتظار را که چون چشم عینک جغده شده بود
 رویش دلخواه بخشید عینک هم چشم بر غرور و نور است
 نور چشم است و صفای مصورات لحن عینک است که هر چند که
 هر دو ماه سر با چشم گردیده چنین میزان سجده چشم ندیده
 اگر آرزو بر شوق و دوستداری بر چشم دارمش نجای و بر
 گذارمش سزا عینک که دو چشم نور بالا دارد چشم
 ز نور تمنا دارد از بسکه شده است و نشین مردم بر دیده
 اگر گذارمش جا دارد طرفه قرة العین است ربابا و نور

چشم

چشم است رغبه صاحب نظری که چشم بر جمال بر کمالش
 بکشد آید چشم او از قوت حیرت چون چشم عینک فراهم می
 آید همانا صوفیان سرشت که دل نورانی آنها صاف تر از آینه
 صلب و شفافتر از لوح بلور است بخیر از دل خفته تر کشیده این
 عینک ساخته اند که هر آینه آینه صورت نمایانگاه است
 نصب العین غواصان بحر زرف نگاه می گویند و متن را کمال
 همیشه بهار و حدقه چشم را هر دو یکست بر انوار پر آرزو شدت
 رهنا و خضر منش از چشمه این ظلمت زد **عینک**
 که از نور و روش و روی دور دیده مردمکست هر دو می زان
 که مرید خواهد از پر نگاه از روی هر چشم دارد و بکشی بر همه
 کس چون روز روشن روشن است که آن مرکز اثره پیش در
 فرستادن این تحفه بدید بطنائی نموده زبانه از این چه چشم داشت
 از مردمک این داشت و داشت بر روی کار و در زاکر را بر این منت چشم
 بر چشم گرانی ندارد بل چشم بخت و هزار آرزو بر سر چشم
 خشم میکند از سخن کوتاه او بی آنکه ازین دراز گفت که برنگ
 عینک که گفته سخن بدکا در این عمر و رویش چشم ایشان
 کوتاه سازد آنچه تا بر فلک محتاج بعینک هر دو ماه رست چشم
 ظاهر و دیده باطن آید دم چشم انسانیت و انسان عین آدیت
 عینک صفت محتاج بعینک بسیار **رقعه میر** چون طراز کلشن

آفرینش نهال برودند مال دامانی آن برگزیده دروختها مشتق جاو
 را مژمر و شاداب دارد و صد عدد جامنی که از چستان الطاف عتبات
 شده به بر دانه اش را خمر شجر طوبی تصور نموده هر یک کو یا مرد یک
 چشم بریزند که در لوز چاشنی قره کیفیت صدم فلاتون بخشد
 زهی فو که که مربع که از حروف نخستین جام حلاوت را البرز را خست
 و نهی سیوه که از لفظ تانیث از ارام بدل و جان راه یافت
 و طرفه تحفه که کلمه تانیث منت بر چشم و دمان گذارست
 و خوشا تغییر که حرف رابعش نعیم فردوس را از خاطر بردارست
 و در هر لفظش سریت از اسرار اگر حرف اول حذف شود
 ظاهر و هویدا و اگر لفظ آخر حذف گردد جایز است جهان حاصل
 در جهان آن سید جوده که شریع عالم با اوست ذایقه کافه الیها
 را حشر بی یافت بخشد ریاضی انام علی الدوام آن منبع فیض
 و اگر کم را از لغات اقسام شریعین کام دارا **شخصی** **فرد** **صد**
 منور سر ایا عقیدت سمت خاشاک که بر بزرگی راکل دستار بر
 بلند بر ساقه و خاک بین سر افکنند که را کوهر کلاه از جندیر شانه
 مانند قبا هم تن زبان و بر نکت کستین لب سر دمان گردیده
 بموقف عرض که بستان بارگاه عرش استبانه که اطلال فلک
 با فوش زمینش بقدر تراز بلاد است و طاسی خود کشیده پیش
 چادر فرستش کنده تراز کر باسی که میرساند که خلعت فاخره

افتخار بخش دنیا و آخرت که طرازش طراز استین رفعت و دستهای
 است و نکارش نکار جیب عزت و جاه زهر که بالاش ساید زار
 زه و تحسین عطف دلانش معطوف بصد و قار و تمکین استینش را
 نقد مراد در استین و دلانش تا تار در چین طولش کمتر به بنای
 سر فرازی عرضش مقطع بدرازی و لنو لاری بودش با تا شعاع
 هم آغوش بل چون ردای لطف سر ابا خط پوشش در مویچه که
 کل جبهه سرخ بر سر پیچیده و شمع جبهه سبز در بر کشیده
 فوط خط بر سر بسته و لاله کلاه کج کرده نشسته سر و قبا بر ناز بر
 بالا خور است که و اشجار سر ابا ی کوسه شجر پوشیده از
 در و فیض اند دوش دامن سر بلند را انداخته و سر ابا خور
 چون آفتاب زربفت پوشش افروخته تارک مباحث یکسر از عمامه
 ماه بر افروخت **خلعت** که بچشم دل جنبائی بخشید **سزنا** **بقدم**
 مرا بهائی بخشید **پوشید** سر ابا ی تنم از سر لطف **این** **بی** **سرو** **با**
 را سر و بائی بخشید **بنام** **بر** **تشریف** **این** **عظمی** **که** **سر** **ذره** **را** **هم**
 سری با خور کشیده رخشان و دوش سهارا بهدوشه جهاد تابان
 عطا نموده آنقدر عزت و امتیاز و شرف و اعزاز که امت فره
 که اگر ماه چرخ کلاش بر سر خور دارد و آفتاب طره و از شش بر دشتار
 گذارد در نبات و اگر سپهر مانند قباد بر گیرد و منطقه نطق
 خد متقی بر میان بند و بجا سجدهات شکر این عنایت بی اندازه

از اندازه ناصیه بر وقت قلم از بار تحیر بسیار این حکمت سرشتی
 و دولت دلخون لهذا سر نیز کور صفت بعد صفت خاک را گذارسته و چون
 دست را با آسمان و عیار افراشته از حضرت و امیر المومنان از روی
 دل و خواستش جان گسسته عایمی نماید هر نامه همراه از دولت آفتاب
 خلعت پوشش بعد و مشتمل بر اطمینان سعادت بردوش این رباعی
 چنانچه در و سکنان ربع مسکون التفت تسبیح استو جیایان نه سپهر پاک
هفت تا آنکه کلاه کردن افزاز سر است تا آنکه قیام زینت جوش و برت
 اقبال هر عالمی که بسته دوست در بندگی در تو بسته کمر است و استقام
رقعه ملاعق که بخا خاتمان در شکر کمان و شسته از کوفته
 عنایت که این چله نشین کوی سحر از با نعام کمان در حلقه آفران سه
 بلند سافته بودند کی نزد چون ابرو بر چشم گذارند و قدر او را
 آوازه آوازه زمین بوس مانند کمان خم سافت بخدائی که جانت
 در قبضه تهراف او است یکسر چه اگر سه در میدان وفا قربان سازد
 هنوز از عهده شکر این موهبت بر نیامده باشد آری اهل کرم
 هر که دوست گیرند ترکش نه هند است تع آن سخته شاخ مراد است
 بی بی سیر لب داشته از رنگ میزدن نه غدار بر سج تاب این
 داراد ایمنه تیر د عار هدف اجابت مقرون گردد **لا یعلم**
 خا نصایب هر بن سلامت می قطعه عنایت نامه سرت هکدام
 مولا با دلی انکوره هر دانه ریش خانوس شمع نشسته حجت بود هم

جوش صیبت انتظار و روش نشاط آموذ فرمود و کیفیت اشتیاق را
 دو با لایمونه **ه** ز نامه تو فرون گشت نشسته متوقم مگر تا که قلم بود در
 شرباب مدلو بهر حال یاد از یاد آور بهادله خانه آبله و اسباب عیش نیک
 اگر چه دین سفر قلیل لا کثر لکنه بهار را قیام سیر لم خط شد لیکن بدو
 رفاقت رفیقان شفیق طبیعت خود پذیرفته حجت وافر لیسرت
 دوستان چون بائین مرغوب مخطوط شد **ه** به تو زیبر باغ چه دل
 واکند که با چشم منتظر چه تماشا کند که عنقریب انش الله
 العزیز مراجعت رباب فیض سمات صورت می به بندد و از مشکبخت
 انتظار قاصد زمانه رمانی دست میدهد سر گذشت ایام دور خردی
 بالموالجه بوجه موجه صورت اظهار خواهد یافت و با اتفاق بیکدیگر مضاف
 انتقام از عولانان فرلق بعینه ظهور خواهد شنافت زیاده شوق والد
لا یعلم خا نصایب بسیار مهربان سلامت که ای صبیحه سیرت
 کجور با خوشه اش انکوره لذت معهود بر کن در دیار شور سید و نور شبنم
 از هفت سپهر گذرانده بس در موفور رساییده **ه** ای وقت تو خوش
 که وقت ما خوش کردی این مرتبه این همه امتداد ایام دوری
 که رونجه هرگز متضرر نبود بهر حال اینچه فیما وقع حالا انشا الله
 عنقریب حجاب حجابت اندفاع می پذیرد و اظهار شد اید
 فرلق بالموالجه صورت میگرد **ه** حکایات شوق و شکایات غم
 مگر باز گویم روزی بهم و کر نه قلم رایج یارای آن که از صید بیکی را

نمایند بیان زیاده و السلام **لا یعلم** فرمان دروای قلم و هنر و در
 بانی مانی کرم کسرس سلامت رشک جحفه مانی یعنی گفتارین جحفه
 سایی باشش قطعه مقطع که هر یک حسن خط و ترکیب عبارت حاصل
 اتطاع شش جمت تواند شد و در وقت دول صداقت منزل را می
 خط انبطاف و **کرم** کرمی صحت بخوبی با خدای هم خوشیم بنا بر عدم
 دست دلو و دام دولت حضور تربیت معهود است عا عطار مسودات
 فیض شما بمضمون دلشین خوشدل کند خیر تو جهان کینه کار
 آتش کلمات دیده کلشن ندریده مارا همیشه هر کوز خاطر بود بمقتضای
 ادب لب با ظاهر مدعا می توانست کشود الله الحمد والمه که توجیه
 مرجع انقدر دان و الله توجیه بی ظهور ایضا ظاهر بحکم القلب میجدی
 الی القلب به طلب شد هدایتی را بعضی صورت جلوه کرم و در
 صدق از ادوات مخلص و فرط شفقت استغنی یقین کامل افزود
 نظر بر تکمیل ناقصان اگر ابلاغ یقیمه رقعات نیز هم برین آیین
 صورت پذیرد از توجه بزرگان به بعید مرید بعبودت **المجید**
 قبله صورت و معنی سلامت بعبادت گره با پای ناز ناز نیز از زمین بیجا
 خوشی بیجا خرم خوش اندام خوش رو خوش رو خوش جلوه کردار
 خوش رفتار خوش صورت خوش سیرت ارشاد فهم سیرت
 و هم صاحب جمال عدو مال تنگ و هن صراحی کردن یال در از رخدا
 و از سر زه بر لوز کرمین کفیل مشترک بدن گفته سیرین بی شمشیر غلام

چشم سوسن کوش جاندار تیز بهوش روئنه چشمان دلم ماه از افعال
 سر به العسری او هلال گردیده بلباس نعل در بایش خزیده مفتخر و مایه
 گشته عنان سمند خوش پیوند بر دوش گرفت و آداب تسلیمات
 بجا آورده سه انگار کور صفت در خم چوکان کوشش در آو تو بندیز
 روزگار بر زبان چرخ در رفتار است ابلق ایام صدم رام نمدکان آستان
 عالی مقام **کرم** کرم فکری صاحب فصل و احسان سلامت زر
 دای خریزه و ترن ترن بریزه چین مکوت حلا را جاشین یاب نعمت
 عالی استعلا گردید **بانا** دشتی که با بندکان را غایب دل و راحت
 جان در ستد چون افزایش نعمت واسطه آسایش و لهانت و
 راحت جان و کسسته افزودش بحکم آینه لعل ست کرم لا زید نکم
 در تقدیم مراسم شکر و شاکر عطا این عطیه عظیمه لا یکذارتش
 کوشش نیاز تقدیم میرساند بحیث اللطائف مترق مدارج اجابت
 گرداند **کرم** که توام کف شکر لطف به پایان تو که شکر هر روز بانی تو
 شمر و احسان تو المله فقه فرزند شکر **خالد** **فقه** **فقه** **فقه**
 کرم قمار برین مخدوم قدر دان سلامت و روح طرب آموخت غایتنامه
 جای بادای انکو جلالت معهود هر خوشه انبطاف تو شش در آب
 و تاب از خوشه بر دین کور بوقت میر باید و هر دانه شاطش است
 لاکی متلا کو اکمل از تجلت کیفیت در درج بش متوال مینا بد
 در ساعت سربا ساعت این خوشه چین خرم عاطفت را لذت

یاب نعمت خاص گردانید و کام و زبان ارادت تر جان را با شین
 عطار نغایر فیض انما یکام دل رسایند خانه آبله و اسباب نصیب بخش
 زیاده الی یوم التناوب بدوب العباد ایند عازن و ز جمله جهان آیین با
 بالئون و الصفا **ابن خالجان** نوشته میر صاحب کرم فرمای
 قوروان مستغایب صحیفه التفات انما با عطار لوز و مر بار لذت اما
 در ده حلاوت آموه و کام جان را بنهار و خواه آشنای خود اگر زبان هر کس
 نمکچش با شینی شکر شکر که در دیکس مواز عهده شکر اینم حجت سر ابار
 ر لغت نمی تواند بر لک **د** که بر تن غریبان خود هر موثر یک شکر مواز
 نه از توانم کرد زیاده غریبان با بچه و ضناید **نوشته** **نوشته**
 مر از هر مودن من سایی صحیفه سر با انباط و سر و حوض تهنیت عید
 سعید سید و لب و سر ساینده **د** چنان خور سندر دیدم که بکارم تراویم
 با ککش بر بولم راحت بخش دل و جان گردید و مضمون شعر قدیم **د**
 با ککش با نسیم و سرازات دم او روح بخش اجمازات بتاز که
 و نشین گردید ای وقت تو خوشی هم وقت ما خوشی **نوشته** **نوشته**
نوشته مالک ملک سر پای من ملوک سر تا باری سلامت انما قاتنا
 سر تا پای خود ادب عطار نیکه و رضایت آینه از سر تعظیم سر را
 نیکه نیکه می سازد و رضای را بجهت بچه بند بر بعد از اعراف و از اجتناب
 لکوک لای نموده لبان بر کل غریبان بر سینه میکند اردو آبی بیال
 اتباع فرموده در الانصار محمد ایاد آس خود را بر سرش ای جلوه

میدهد یعنی چون مطابق طریقی ستوده ما طریقی بنز و کم رضا هر دو
 خلاف رضا حضرت عمت محض کفرت و بعد دست دلد و دولت
 منشی نیست صف نعل عین نا شکر و عدم قدر شناسایی
 عیان رضا یزور کد کد رضا سیده **نوشته** ما بر خف عهده سر تا پای
 خود را بر رضا خطای می بجد و سر از قدم دور در سر از بر و سر از تخت
 نشانی نیکه کرم مغفرت شایبی رئیس الاعضا آرزوئی میدارد
 و نمیداند ازین دوزان اگر سخن بقول مقرون تا چه باشد الله الله
 ای قربان صدق ای تو سر تا پای من مقول متکلم هر دم خیالی تو مکر
 از تو و تفضل تو در صورت سهولت و آسانی بر تبه انگشاف
 رسد و الا پس در مانده تردد این کن و آن مکن مانده لم **دو بهرا**
 بر تن کجای می موهن کی من مانی ایکه هت ناهین موهن
 کون منت کجی دو بهر هامت مانی آینی بر تنش ام و آب را
 که رانی ازین دام نادر اجماز است و البته بازور بر روز نامرید
 میدارند همسر رشتن و عالم مفروض حضرت خورش میدار و لای
 بنزدید حدید آب کز آیه و کلا یشرک بجاده و تبه احسن
 ایضا مرسل و کرو بیان مقرب را و بره موش ریلای هر رسی
 در آینه با شغال آدک حقوق هزار فردینی نوع نشانی میدی
 و آینی بخطاب عطا باندساب من استغل منای الی غیر ناطلیس
 مشاهد داغ دلسوز هر اس بر سینه می نیر آینی بنوید و انموه مقوله

از زن اسیر بر زده جمع بی نقطه موصوف خویش که تعدیل و طرق وصال
 حضرت را بعد از انقاس خلائق و امتیازند هر راه روکم کرده
 راه راه را در عین و اماند یک راه اس و بیابان مرکب یاس باید تازه
 حیات بخش منزل رس میرسانی و آن از نشان دای طلب هدایت
 صراط و لطف سقیم که خلاف آن با اتفاق هم سالکان طریقی حقیقت
 باطله نشان میدهند هم مارا در تعب طیش سپرز انور تفکر می کش
 اله آبادش که بختی حب محبوب و محب خویش و دید صاحب حق بود
 بس بر دیده کور گرامت کن و دولت اتباع ان بشرط عطا قبول
 خویش احد مقبول و مردود ارزانی دار و دست آفر مارا از دست
 مده و رولدار که از یادرافتم آنچه بلطف و عطای تو بیدار کن و
 آنچه بجزم و خطا سازد بمنک و کرمک یا الله یا الله **غالب خان**
نوشته مرزا صاحب فراموشی نام با سبوره که که از سروده ادویه
 دبی مرسل بود رسید بر و موفور رساید الله الله انکین ایشاط
 یا آفریننده فضل نام سر که که صفرا و نوشانی تو هم فراموش رفتی
 یا آفریننده از سر کنکین بخشد برکت و دولت و جمیع زیلا افراط
 غیرت و غلبه غنا جلی مزاج صداقت امتزاج حقیقت در خود
 اختلاط خلق در خود ترکیب کم اشتنا محمود صفات صبر است ضرورت
 اهل غیرت و غنای بابنای زمان ذی مکر موافقت اتفاق می
 افتد بام سر فجام مقام ساجی بالو اجمه بگذر زش رسیده احتیاج

تقدیر و ناکید نیست اما علاج استعجال از جارفیکه و زیاده طلبی
 صاحب معاملت معلوم مگر از توجه عاجل ارشاد ن قبل از وقوع
 بوقوع رسد عواقب امور بخیر مقرون بالبر العیال **غالب خان نوشته**
 مرزا صاحب من دل بیکار که سلامت نامه مسرت شمامه باد الی
 تاریخ رسیده از بر سرخت رنجی ارزانی داشت خانه ابا برکت
 و دولت و جمیع نریا و دیار رفته بود مرا جعت عکرم و صورت
 استعجال باشد بهتر و الا ان رت رود تاها بخار رسیده مرا جعت
 و البته با نقصای مقدمه و انصاف مینمایند و آن با وجهه خود از و موفور
 اینهمه مدت کشیده او دانند آئینه تا چه اتفاق افتد حاصل
 کلام هر که باشد مطلب خویشش پیش می باشد ماکه در لسطار
 دیدن ایشان سراپا دیده ایم جز اینکه مطلب خویشی بر دازیم
 چه چاره سازیم یعنی می توانیم نوشت در آمدن خویش نظر بآبدت
 ماکه بشرط حیات نزدیک رسید می در مواضع اعمال دارن زرناله
 برین اختیار بدست ایشان آنچه افستد انند بعد از آن عواقب
 امور بخیر **رقم طیف محمد شاه** زهی سعادت انکس که یارش آید یا کند
 ز بند غم و محنت و الم از لاله بیک تیر کام آن مقبول انام در خزانه
 ایام بخت کیش مستهام کما فی هر خجالت ده ابروی مهوشانی
 و لا رام بل ملال شال انگشت نمایی خاص و عام بود رسیده
 و خاطر این حلقه بکوش را از کران بار عز و ملال سبکدوشی

کرد اینده **۱** پس سر بلندم ز لافش دوست دل و جان من هر دو قربان
 اوست **۲** قسم با سم پروردگار که رسته جان در قصه قدرت اوست
 اگر این گوشه نشین زانویم حرمان در مقابل این عطیه عظیم نجات
 ناتوان از کمان سازد در دوات و اگر بمیدان وفا در آمده بس س
 قربان ناید بجانا قوس و قزح ز نیکین بخطر لنگار نیک صفحه زرین خرج
 برین بیار آید و عطا در رقم رد قبول بر خخته جبین لعل زمین ثبت
 نماید سهام آرزو در آن فضل الکرام هدف مرام مقارن **۳** **منه الله**
 دقیقه رس معنی یاب حقیقت آئین افکار کاتب مجله انوار انبوی
 محیط فیوضات سرمدی شیخ کیمی افسری بهم بنی عرایس افکار
 و پرده کیان معنی الیکام سرور محال باشند لکابر نام سرمد کش
 دیده فضا ط مرغوله برای زلف انبساط مشتمل بر ارسال اشعار دل
 فریب متضمن وصف مری زلف در وسط البیبل چون حلقه زلف
 بتان دلربا با شعله آفتاب معانی خلوتکده خاطر را نورانی ساخت
 و موبو بلعان شکر در گرفت **۴** سوادش روزگار معنی نور جو
 در وادی این المعطور بود بین السطورش صبح امید سوز دار عالی
 دار افش خورشید دل از زین شیفته که در حلقه آن سلسله مویان
 راه بر آمد کم کرد و جان از نسیم غیر نسیم آن مشک بویان فرحت
 تاز بیدت آورد این نو خطان بسیم چیده را اگر در چشم جادید
 ستر است و این سادگان بر کار را اگر بدلت نشم سازد و در است

درین وحشت کده تنهایی دل بهم صحبت اینی سبزان خاطر نکار و
 و لغز بیان بدایع شعاع عشرت که او بخت بر است ان شاء الله العزیز
 بعد از قریح از بعض امور ضرور که کند تعلیق خاطر امت رجوع برادر
 اختلاف که نر است سر او مانوس طبعی است خواهد بود و از فیض حضور
 کس محو آن جامع کمالات صور و معنور ابواب سر و بر سر دل و دیده خواهد
 کشود و هو معکم اینها کشتم **منه بکار طلب خان** از تکلف سخن بری
 دارم طلب وصل توفیق کلام نغار بار بر جل نغاره زینله از آن است
 که زبان چاشنی کربان آن تواند شد و مواید افضال پدید لغزش از پای
 حظه در گذر شده که حوصله عبارت که مقصود ادا نشکوش تواند گشت یا
 دستان غریب کزین که ز نغم غیر مرقبه میداند بعد للبعد از آن خواب لار
 انصال مایه ریز اقبال شمع انجمن محبت و رفیق فروغ کاشانه قوت
 و اشتقاق اخلاق حسنه ای خان که اعرش ان بیماط ظهور در آمد قوت
 دل و قوت جان میکرد و خاطر را توان می بالند حقه سر مهر بر که بر صفت
 بر از ذری در خشنده یاد و صفت مالا مال از کوهر نین بر این محبت
 آرزو برست از سال پذیرفته بود حقیقت بر از تکلف هر از را
 از نغار غظم بار غشانه اندکاشته اگر حال رخسار مایه عجب خولند
 روات و اگر فرو رنده اختر سپهر خوابه نعت کوید سزا بقیشت
 بهر راه چه رسد که آن جمال بارها در دیک فلک پیوسته جوش سر کرد
 میخورند و این روح جسم جهان صورت و معنی را ابا داشتند

جسم و جان را تربیت مینماید بر و بحیر از زبان در نمانش فرمود
 از فی بر بار زویش دیده کشود و صحن سفره از مجتبی بران کل و یا
 سین روی طبق از هم بر میبش رنگ ماه و بر و بی رضوان اگر دیده
 بر دفتر مردکی برگزیند بهشت را اگر نکاهی بر ویش دت و در نقد
 جشن خورالیه بهایش صرف کند حقیقت دال است بر آلاء این روی
 صورتش شد مدت بر نهار سرمد است اینست بر که بار طایر دل
 جانست یا که بر همتی و لعل رمانت یا عقد حایک کثارتن جان را
 فی فی غلظم که شاهد روح روان است **منه از طرف هدایت الله**
خان بهاء المکیر در شکر خطاب مکرمین خانه زادان عقیدت بنار
 هر آیت الله بعد فرق آرائی بکلمات تسلیمات و جبین افروز بر بعبار
 پیشگاه فضل و کرم بموقف عرض واقفان سر بر خلافت مبدع میسرساند
 که جان نشان قبول نوازش و بنده پرور و ترقیب و حرمت کتبی
 که است محال خانه زادان ارادت گزین است منظور افطار عاطفت
 و انصال کشته بعنایت خطاب کرامت آیات هدایت الله خاف
 روشناس کشورها غرت و ادج گزین در جبه عزت شده از جویض
 کشتا بر آینه بلند کواچی مدارج افتخار و اعتبار گردید تسلیمات آن
 بجا آورده بالتشام زمین عبودیت محلات ابدی اندوز و زنگ
 این عطیه عظیم و موهبت کبری از باریه حصو احصار بیرون می باید
 کو طاقت دل و زبان را که بنیر ازانی توانند ادا نمود مگر نقد جان

خلاصه بیکر بود لایث نشان این مژده نماید و بدین وسیله حیل مسر
 خروشی بین الاقران حاصل کند هر چند این اسحق خود را قادرانی نیست
 غیر مرقبه نمی باید از آنجا که افتاب عالم تاب نظر بجا کشیم فاکتین
 و ذره پیراه روی می باشد اگر بدین عنایت سرافراز و ممتاز گردد
 محض تفضل و بنده بر و در یکتا زیاده حد بندگان نیست ظلال فیض
 و انصال از دیه جاودان سعادت کمتر مغارق فدویان **بلا رفته**
لطف الله خان بهاء المکیر در ده عطر کلاب شمیم دلا ویزش
 کاش نه مشام بند غیر فدویت اقسام را در رنگ طبله عطر مر نمود
 و رایحه عطر بزش کاف دماغ فدویان عبودیت اعتصام بکار شکر
 سودا مصفا می فرمود قوت بخش روان و قوت ده دل و جان
 نصیری بصد جان نشان کردید **قوت** روحت که از حضرت ججاء
 آمد فیض قدس است که از زبان که شاه آمد در شکر این موهبت
 بکبریا که عمری زبان از بزم کلاب بشوید چنانچه حق شکر نتواند
 که بگوید تا عطار روز کار خلی سانه زشت نه حاض و عام است رانحه
 این عطر جانفز را و اقی بخش بند طایر عقیدت بر این **بلا رفته**
در شکر قطعه روشن قلم خوش نویسی تا بدستیار یکاتب صنع و رق
 آفتاب بخط شجاعی منور است خانه قلم آن سحر قلم تاریکی ندیده
 روشن باله شغایا قطعه مستقیم دو بیت که بدست یکی از یاران
 فرستاد بودند چراغ افروز بزم دوستی گشت پیران مجلس را از تازگی

سید بهار کلماتش کل نباتات که دید در جوانی محض را اندازد و خوش
حرفش بدام عشق بآزیز کشیده نسبت تحریرش کلک را رو سفید کرده
و سیاهی را از تیره بخت بر آورده الف درین حسن که حرفه در
دیده با از روی نزاکت به پست خوابیده و **جیم** تیغ افکنی چمن
ابر و کلاه **سین** بعقد کشتی مردک دندان تیز نه **شین** را
از نقطه خورشید بر جبین نشسته **صل** بنوع چشمه چشمه عینه
ط با غارت هوش دست بر آورده **عین** از غیرت دهن باز کرده
قا وقاف سر تفکر فرو برده اند که دسته **کاف** که بیرون میکند
لام لاجرم بقصد کلینی داخل خالی بدست گرفته **میم** زرد دهن درندگی
لون مهر خوشی بر لب نهاده **لام** الف بخت بقا حسن خط و دست
برها بر آورده یا سر از سجده بر بندد تا دغای او مستجاب شود
ه شرف را اگر بدیده بود دست در بر بیاورد و تراف تا بخواند خود
سخنت ناخچین بر کلام او ترفی **نه** **بشخصه** نوشته تا بند رسورت
از جوارت آب دل خوش هوائی تواند دلگشایی طالع میر جوشان
بساحل مراد رسیده بالبحر شنای حقایق سلامت از نگوینی بخت
این حسن دجله نوارض شیشه تیر مرسله چون صباب سر از سر نهاده
و از وی چیز بی بجز هوا صرف نموده چون کشته بلجی فویدیر قتال
و چون لنگر انقلاب محرومی تن و آدم چون بالکبان پرده دلم آه سر
بیوت و چون زورق تحت خاطر از موج غم شکست چون حدیث

بسته

بسته کوچه روغن فشیند سرم چون تابه گرداب بر دهن بر بخورد
و بایم چون ماهی در آب ره بجا شیر نبر و ازین رو مکنز طوفانی بحر
تا سف شدم قاصد بدر بار و خوف استنشائی نداشت و خواص
همت بر خبر دایر نشسته نگاشته اگر شیشه از پنبه و مور بکلاهر
سروازی شد در نکوف از قضیه نقصان مال بر سر شش نمیکند
رقعه میر نظام الدین علیه الرحمه میر صاحب مهربان کرم فرما در دل خود
شکاران سلامت عنایت نام کرامی معه بجز خوشی بر و از که
اگر نس طایر با پروازش یکسر موافقت نماید در بجه عقاب صوشت
که قنار آید عنایت شده بعد رسید و صد شش و طرب بدام دل نهاده
منزل کشید زهی طایر رستم سیرت از زینب دست برداش
کنک دیر در کس را فزایاب و از جا کنیده و هما از بیم تیزی
چنگش با سخنان خشک اگر قفا نمده خود را از حلقه طایران
با کشیده و از سیر و سیاحت آن شهر بار شکارگاه مردت تو قم
آفت که بهر بن منوال کبوتر دل الفت کیش آن را زکار لطف
و تفقد فرقه باشند آنچه تا بنشین از لیل و نهار در هوا روزگار
تینز پرست صید مرادات دل خواه در سیر بجه شایین دولت روز
افزون ایشان با **رقعه مرزا پیدل بشکر الله تعالی در شکر**
قند و نبات برنگ رسم پرواز آن تکلف میکنم پیدل و کر
میخفت الفت عبارت بر نمیدارد و قدر دانان لغت خوا مویشی در

سازمان

اگر شکر نیز لب نشود و خایز نداشتند اند تا بقوام شربت حلاوت
 تمت میست نخند و مقام شناسان قانون سکوت با انگ ساس
 هم تحرک زبان او نمیدارند تا سرشته جمعیت برابطه وضع کسبستکی
 نه پیوند و رفیع مظنه عوام اگر ترکان خاصه طریق لغزش می سپرد خاصان
 را در پرده ازش معذرت اظهار نکلف مضرات است و بنی بکافان
 اگر بعضی سطر محکمت می آید آشنایان را در ضمن آن هموار رسیده
 ادب در نظر هر چند تحکام زاویه مهاجرت را بعنایت قند و نبات
 علاج فرموده اند اما حلاوت طبع ویدار برست و سفید به اثر دیده ابطار
 بادامی نقشه نموده که به شکر افشای غبار آتقدم حار و نوری
 تواند شکست شکفتگیها جبهه عشرت چین ترشی حوادت بچیناد
 و شیرینهای مذاق تحقیق تلخیر مشبهات او نام مبتلا **منه در شکر**
عطار کار در به اقل زمان از نازکیها بر دراز کار چه نویسد که اگر
 بسمل تصور لطافتش بخاطر آرد محتاج زخم دوباره می تواند گردید
 و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریان
 بخیال اندیشد خود را باین لباس تواند پوشید تیغ ازش در عرض صفا
 بر دم صبح می نازد و دست به ترتیب موزون قطعه بهشت جی بردارد
 از روز زبان تنای همستان اند نیام کام بیرون خرام ارنه و
 کردن رعونت حسان پیا تسلیم سر نگوید احرام **منه در شکر**
عکاس از نیکو کیش خود چند آنکه بعضی پیش بردارد و کم است

و از خداوند بیست انتخاب هر چند کم اندیشد پیش از پیش از سال حنا
 جزوت بخدمت بسن و عارنگی در نظر نمی بندد و از توجه معنی نواز
 غیر از ارتفاع مناصب فطرت و خواستن مد عار بطهر نمی پیوندد و درج
 بهمت معینه نکاهی توام رنگینیاها بهار طبعست **باله من در شکر روغن**
کل رایحه رو و بدل نواز نامه بالنیم ارسال روغن کل محو حشر را در
 باله کسر بلند تر نشسته افتخار بخشنده و به بضاعت اسباب طرب را به خیره
 تر و ما چها موصول جمعیت جاوید گردانند **این** باله عشرت زیباغ
 گرم گشت **این** بر تو احسان ز جراح گرم گشت **به** تلخ دل بلبل
 صد رنگ شادان است **این** روغن کل شبنم باغ گرم گشت **نشد** این
 لباغ پیوسته به خمار و بر تو این جراح هموار رویشی در بار و شبنم
این باغ همیشه طراوت بهار باله **منه در شکر خربزه با عظم شاه نشسته**
 کام بخشیدای خربزه های شیرین هر طرز شیرین کلادی از طوطیان
 شکرستان حلاوت لوت و ساز طرب الدف از تر و مانع از توصیف
 طراوت او ریشه ادای تسلیات در پیشتانی عقیده تمندان گشت
 و بکل افشای ادب بچهره هواخوانان را از خاک برداشت زبانی
 شکر سبزه این نهال است که ترسان نخل کو فیض نهار صبر و رعوت
 نصیب لذت برستان خولان عقیدت کن هو کام امید مارا بشکر
 فروخته حمد و سپاس مهر حلاوت جاوید گردانند **منه در شکر روغن**
سبز و دولت به دلان سخت به نوا یانند به نفس سینه کشایانند

در طلب زار عالم خم و سج یکعرق غفلت اند و باقی هیچ خاصه از
نار سائی دایر طاقت تحریر نکند بنفشه بی آرد و اشک بصورت
نقطه چکیده و صفی از پله و سحر و شکاره بیان برخود بچند نذر
مشکینه در صورت مطالبه خاک من صد در دل ملوفان غبار
پیکه است حسرت بیمار غم ناله دارد بستم در صورت خاک
نشین زاویه دعایم و در هر صفت عجز پرست معجزه آثار رسال
روغن سمن و بادام بصدر و لایح جان پرورد در رفع پیوسته بدست
کوشید و بهزار نشانه فیض کسری سهوش مرآت عشرت ایاغی کرد
بی تکلف نخل بادام هم قدر انتظار بقوه بده در پرده تصور چند
نابیه این کوچه پیراهنش چشم کشاید و نهال منجم مقدار ناز و بی
در خلوت دماغ پرورد تا بچشم بادکش راه انجبال و انما بیند
بهارستان سمن اقبال تمت کین بر صفائی مباد و شکوفه زرد
بالالم عشرت برک زرخیاں افسردگی مینا و **در شکر انبیه بعد**
القیوم حقان پیغمبر کیه تا ترشیه ایام نشویش آن شکرستان
خلوت مباد و رسال انبیه غیر منتخب که هر یک از لذت سر بسته بود
ذوقی تمام داشت تلخکامان نرا و بهر بیداری از دل نازبان بچاشنها
حصول شکر انباشت کام و حقیقه بخلستان و حصول جمعیت
رسنال و از ثمرات حدیقه فصل شیرین کام نعمت ها وید کرد و ناله
منه در شکر عطا رحمت بشکرانه حقان فیض کسری بر غایات

خلعت

خلعت که سعادت نوید منتظران شریف مرحمت و افریده از هر سو
تسلیم کینان سجده شکر رویانید سر پنجاه و ست نواز شیخ
بر نکرشید که کلاه زرین خورشید بگری سایه اش همسر تواند بود
مکر بند و بان ترغیب خدمت میان حقیقت و کتوار نکرد که بغریب
منطقه افلاکش تواند کشف لطافت شالها اطللس جوج را از رخس
پوشان وادی بسبب ضایعت میشارد و رنگینه جامه وار غرض بهار را
از شکست رنگان عالم حسرت می انگارد و خلعت بخش عجز گویان
برده ظهور سلامت ذرات قدس آیات تشریف جمعیت حال
ما گردان و سایه افتخار پیرایه آن رستگان نغزه آیشان زرد
سر پای عالم نکلای **منه در شکر بر مای نیلکند** شکر عطار مر بار
نزار هر برین موی مستمندان زبانی اجمالی میکند که هرگز بسج ضبط
نفس تلخه تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرات بر هم بند
قوام شیرینی ثنایند تر خواهد شنید هر جامانده آرا را نهار طرب
باشند خلوت بکام بیدلانی بالوهر کجا و ائمه پروردار شهید عشرت
اند از جاشین شوق حقیق جاوید قلم **بر تو یکشاید خدایا بر نهان**
آتشکار نکو چه مصر خلوت از سری تا هر دو **منه در شکر عطا رحمت**
شکر بر این بخت طبعی و فایر تو کند تا شیرین مروان از زند که نثار
بیرش بر دایه اگر خون مهرت خوانند در سر که کرا و خنده بند شیرش

و عده تا ایفای کرم طینستان اگر تفاویذ داشته باشد فصل آب و
 کوهر خواهد بود یا فرق نور و نظر ارسال تنگش که از حلاوت طرز
 التفات مخبر است و از این شیشه غیر کلاب بر روی طراز اتفاق
 منور کیفیت بیانه زجاجی ساغی بکف آورده شیشه خانه صرف
 تعمیر صورت رکاب بساطی در نظر حیده صفا هزار گنه وقف تخمیر در
 هر صورت مدعا یا مخلصان است که نیت آلود و لایق مباد و غلبه
 کلفت تعادل مجیناد **زخمه عزیز** حلالات و شکاف صاحبان تحایف
 لازم نیست که صحایف خود تحایفات من بعد بار بار در مغایه تصدیق
 نکند که بار بار با معایف هر بابی در مغایرت **زخمه عزیز**
لال خلعت سر ابا مکرم که چاک کی با فاش مطلع صبح امید و صبی
 و دکانش رشک خط شعاعی خورشید بود بر آید افتخار ذره صفت
 عقیدت شعار شد قسماً عنایات بجا آورده از حضرت قاهر مطلق
 که کسوت ابدی از تار و پود قدرت اوست امید و از است که قمار ساریا
 سلطنت ابد و ترین محیط جبه کل عنصر زمین و بریان **باله و در شک**
عکس جوتری رنگی صدف با جو تر طاووس رسید و رنگ بهار در نظر
 جلوه کردید کل سیر رنگش که چشم نیست تمام داره شوق نکلان آید چشم
 را در برده حیرت نشاند و رنگ بعد قلمون برنگ زعفران از قنطاریه
 در طبایع رساند نمدانم کلشینه است و آن هزار بوستان یا خنده طاووس است

از روضه رضوان قماشش از کدام تار و پود توان گفت که در نرگ
 و لطافت کوسر سبعت از نسیم بزم و یا سیمین رنجه و در سکاف در رنگ
 بچه رنگ شرح توان گفت که از رنگ گیمیزی در تعجب روی نظر اکیات
 کشور شده آید از او اگر خطوط شعاعی طرح طور کیم رود است که تماشایر
 هوش ربایش سرم بصیرت در چشم موس و در آن پیدا صفت
 میکشد و رنگین او را اگر نهال کلش طور نوبیلم که آید و رنگ
 فزایش فیضی شجر معرفت بدلهای میرساند آیا کلش بصورت خورشید
 از شرق ظهور سر کشیده مردم دیده باریک پلنا ترا مانند ذره
 در میان محبت انداخته یا بر افشانی طاووس بهار است که میرش
 راحت جانها را با بین بجز کلزار ساخته **سبحان الله عجب باغیت کس**
 و شکفته بهمدلیم و طرفه ریاضیت در کمال حضرت و نصارت
 بی کبار بر سلسال تسنیم سبزی دلکشایش خضار ابدی زخون
 خضرت نموده و سرخی بخت از این لاله را خدار که لاله از نرگ
 آب و رنگ این باغ جمنون و فوغ و از شیرینکای این صباغ جمنون
 ریحان با آن تازی که دماغ از شوق او سودائی سبیل بالین همه تابدار
 بر زلف او قند جعفری حیران تماشایش ز کس چشم راه نایش
 عجب در کلستان از لاش خاموش بلبل و قمر خیال رنگ سوکل در
 غرض تنفش از سودایش خنک دماغ سوسن و نافرمان از

هوایش دل بدایع صدر برک زرویشی برنگ عاشقان کربانی پاک
 سر و از سر سبزش باوصف آن زلف از سلسله جوکیار یا بند زلفان
 خاک طاقی حکمت اقبال از آن سر فراز که حلقه بندگی او در یاد دل و دلو
 در کوبای بدولت آن ممتاز که شکرت محبتش در کام زبان جان مکرار
 و میخانه از پر تو باغ دیده با از کیفیتش رنگ ابلغ بر راز حجاب
 کلز ابدیش به بهارش در هر دقت رنگ و سرکش نعل کله ازشی
 رنگش شمر افکن خورش هوش اهل فرنگ آب از آب و تابش به لب
 آتش از شعله افروز رنگش به تاب چه کشتن سحر یکدیگر را اثر
 دو با لا کیفیت عشرت در سر و مخموران سر کزانی کلفت و لب تکیا
 نشسته سائی دماغ مانند بچال خوره در نظر حیرانم جمیع قلزم در
 یکصد جمع شده و هر یکی برنگ زروسیم خود را علامه حاضر میکند
 یا صفی بهوات هر مثل ورق ابر و دم لون و یک بر روی فلک انخاب
 می ماند قوس قرص پیش نیرنگی او خطی است به رنگ و رنگ قلم
 و بهر لو ازین نیرنگ سازی دل تنگ فیر و زده را از رنگ کعبه
 دهو حیرت در سر و مرجان را از رنگ شکوفه شش خون بکار امیر
 تا رنگ سبز تقدیر صحنه کائنات را با انواع رنگ نیکن دارد و خاشاک
 دمت اوقات با برکات با توان جمعیت سرور افزا ظاهر و باطن
 از باب اجلاس بال زیاده خوشوق چه نگارنده **منه از طرف عزیز**

هزل

مداعله میدهد و لیسیم نطق میخیزد برورش غنچه ناطقه اهل هوس را
 بشکفتی می آرد طائر دل را که بهوانی کتب و دانش و تلس معاش
 رسید دام لقمه کدورت شده برنگ تقصیر سینه خاک مانند زخمان
 رشتند و پادوبای و بر بختگان کز ننگی سریشم اختلاط ارباب
 اند و هتاک به از بند کند اندوه از لک که دایند و کلیه آب رنگ
 خاتره فائز این عزیز و لنگ که رزقاریکی تنه با و به برک و به
 نواثر کتب و رنگی قمرک و نواثر نداشت از سوانت آن نهر در
 داستان قصه و لکت نموده آب و رنگ گلشن بخشید آستان
 قریف و توصیف اینکیم بر و از بهار و دفر صبح بر تپه بلند است که
 دام گیرائی اندیشه با ارتفاع آن تواند رسید یا حاتم تیز بوم
 بر اعدای آن تواند کرد و طاقس از آنش حسد قدر و بایه اش دایم
 کز و دشت ازین سایه اش باغ تغز و بهاس رنگ شمشاد در
 فزاد و زینور خیال برک نیلوفر دشت آن از بر تو مفار سر خوشی
 آب و تاب و زمر و بهیم نیست لمبه ای بهنرش کا میاب عید نام عتقا
 که بر سر شغل خاطر این آوار دشت پیدا لک قاف آمده یا
 امانت که بجهت سر بلند این به سر و پاسه نیرنگ که کهنکوش
 آئینه حیرت در نظر سکندرشان از سطوف طرت میگذارد و در
 و جویشت آدم بهایم سیرت را بر سر حصول رتبه میگیر آرد و پوشید
 در لباس حیوان به تلقین لاف آن از آسمان بر زمین چو گور رسیده

یا مرغیت دست آموز قدسیان عالم بالا که بتماشایش قدرت
کامل حق تعالی جلوه کرده و دیده نسیم سلاطین نهال باطنی از ریاضت
سربلندی و شکفته می سازد و در آنکه کلامش مشام خاطر سالک و جان را
بطینت اعلم می برد و از غرض صحرای مصابحت این مجلس محلی است
و این مجلس محفل قدس حالت بهرامت است گفتگی بمعدل و قطع زمین
از کجای نشاط و در نظر مانع نگهان دورین بنظر فلک مبتذل عالم
اصیل خلق عالم گیر آن معینه شکر در زمین احسان همیشه کلام مودت
گسترده دارد و به بیله در پیله تسخیر و تالیف قلوب دانه می افشاند
که هیچ طایفه ذی بال معنویت از آن دامنه بیرون نمی رود بلکه بنای
خود در بنیاد کبر و این گرفتار بر جانی از لایر میداند امید که تا طوطی
رزمین بال آفتاب در دشت سبز فلک کرم پرور است مرغان هوا و آسمان
از سیر خجسته بهار است و شاهین تفاوت آن یکدانه غرضه ریاضت
بالون و دانه **درست است که آفرین** انجیری چندی که از باغ
عنایت عنایت شده بود ذلالت آسمان را شیرین نموده و دل صداقت
منزل را تازگی که رسید و دماغ صلابت را قوت و حلاوت نی
اندازه بخشیده امید که نخل بند صدای قدرت آن گلشن دولت و اقبال
را بهو که مراد است نموده اند از این چاشنی طعمان از زور ابتغای
کونان منتهی و دارو **درست است که عسل** عسل میوه درختی
که از گرمی هوا دل تنگ خمار برنگ آشفته میگرداند و آتش حرارت

زهره مرغان در بار آب میساخت کرده زهر را ز بس قدرت نازد کلشن در
جوش و دریا از کجای پستاید در غرضی جوهر خاکی چون شمع
روشن و دل نیلوفر از دلغ آتش بهرنگ کلشن برک کل مثال بال
بروانه سوخته و مرغ سوخته سمندر چهره آتشینی افروخته فاخته از
سوختگی سرو خاک بریدن و بلبل از نریدن روی کل در سبزه اختر برنگ
اخر در نظر جگر با کل از زار غریل همیشه بچ پرورده عنایت آن بحر
مواج کرم باین تنگ پرورده احسان اتم در جهان و قیقه که نوره زار به
آبی و سیم دلم به تاپه شده از خشک لبه اثر طوبیت در عروق عنایت
مانند آبجیات زندگانی تازه و آب ویر به انداز بخشید و از غرضی عنایت
آن عسل نفس جان طلب رسیده را روح القدس گردید و فر در از
دیده تماشا بین مثل چشم کوکب سیر کند تجربه که از آب مانده
تطاولت نیکو در صدف شیشه چه قسم خمد شده و ناخیز
وقت دل آلود منزل آشفته میرت در نظر داشت که این معدن الماس
از کدام زمین پدید آمده گوهریت همه بکدانه غلطان آفتاب از
دریای شوق سر کشیده یا بهریت جهان تاب بر دولت شوق تعجب
افزاید چشم زمینان گردیده کوی سیمین است در چوکان مسا
با معجزه مودت در تماشایش بدیدضا سیمایست از تانیر السیر
اعظم قایم شده یا بیشتر جمعیت در شیشه فلک صورت بستیک
بذیرفته پهنه عنقا است در کوشیانه میانه زاده با نوره خلعت

درست است که آفرین

از بنادر فرنگ آمده روشنائیش زباله از خطوط شجاعی هر منبر و حلاوت
شیرینی و شکسته کیش مانند بوششک و غیر عالمیکه از انار از اجبرت
منه اش خنجر در جگر و نارنج را از رنگین او غله اش بسیر ستم بلب و کله ننگ
او خود را در برق انیسوس که لغت زعفران از نظار او باین عاقلان
رنک باخته کافور و خورده برودت جانفزایش کلاب دله بیا داده بود
دلکشانی چینه فغفور از رنگ عیالیش مودار و شسته جلیه از در
کیش در آتش اضطرار با سیمین پیش طیب روح پرورش از شبنم عرق
ریز کل ماهتاب از حسرت میفندیش یا بخت سیاه خود در سینه زخم
از پر تورنگ گوناگونش کله از چرخ از الوان بوقلمونش طاقس و از
طاق ایوان از فیض با طاق سلیمان هم بر جلو و غربت بیشترین را از
لال و آبر و گرم خورشید افروخته دلا نرا طراوت ناز بخشید و سر دیش
تفسیده دوزخ را سبب و اگر می چاندازه گردیده زلال کوثر از
انفعالی همه تر آب سلسیل از خجالت آن در رخ و تاب سکندر با هزار
شوق نشسته او خضر و الیاس محتاج بقطره او درین وقت که آتش
العطش کار بسوختن جگر رسیده بها اگر عنایت آن چشم فیض و سلمه
خیاب نمیشد جوهر مجرد روح را در عرضی قالب مرکب قیام بی انکال
داشت از اینجا که داستان صفاتش در انتزاع سلسله موج و خروش
بیان کیمی و آتش در نهایت اوج از بیم اطاعت بجز اختصار آمده
و در مقام شکر نعمت غیر مترقب تر زبان و عذب الی بیان شده است

ان نشسته
نقش خورشید
در دیواری
در کینه طریقه
دری که فر دایگار آید

میکر نظر

سوره قاف
قند و جام
بول نقد دار
سوره قاف



